

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

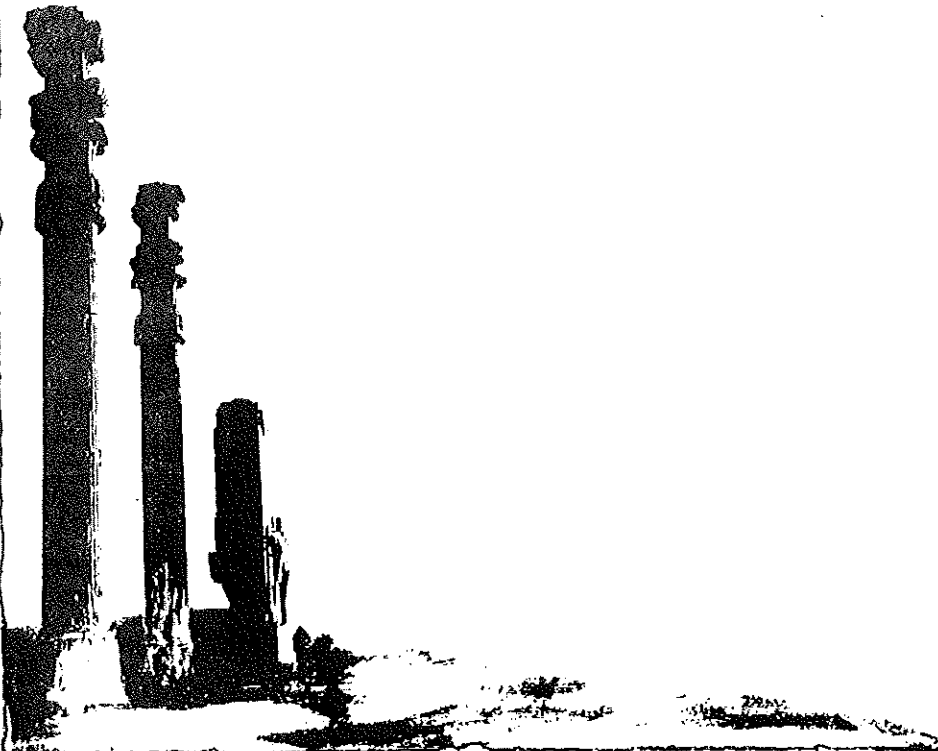
آقای مظفر جندقی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای جندقی

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

لس آنجلس ، ۱۶ و ۲۰ آوریل ۱۹۸۵



خلاصه پرونده آقای جندقی

<u>صفحه</u>	
۸ - ۱	سوابق خانوادگی و تحصیلی ، خاطراتی ازدوران تحصیل دردانشکده حقوق و فعالیتهای سیاسی شاگردان در وقایع ۱۳۳۲، تاسیس شرکت مقاطعه کاری و فعالیتهای اقتصادی آقای جندقی .
۱۵ - ۹	خاطراتی ازدکتربقائی کرمانی ، فعالیتهای ساختمانی مصاحبه شونده ، ترمیم و توسعه زیربنای ساختمانی گمرک های ایران ، شروع به فعالیتهای کشاورزی در کرمان ، نحوه مناقصه قراردادهای ساختمانی دولت ، درباره فساد در امورمقاطعه کاری درایران .
۱۹ - ۱۵	درباره ریشه های انقلاب درایران ، شروع به فعالیت درحزب ایران نوین، احزاب و انتخابات درایران ونقش خوب ایران نوین درمجلس و تهیه لوایح دولتی ، گسترش دامنه فعالیتهای حزب ایران نوین در سطح مملکتی، پیدایش حزب رستاخیز .
۲۲ - ۱۹	نحوه انتخاب وکلاء مجلس ومقدار اعمال نفوذ دولت درانتخابات ، روابط میان دستگاههای دولتی ومجلس .
۲۵ - ۲۲	نظریه مصاحبه شونده درباره ریاست مجلس مهندس ریاضی ، درباره فعالیتهای ساواک ،
۲۸ - ۲۵	تغییرات درنمایندگان مجلس دردوران وکالت مصاحبه شونده ، ریشه ها ووقایع انقلاب ۱۳۵۷ .
۳۴ - ۲۸	خاطرات مصاحبه شونده درباره فعالیتهای کشاورزی اودرکرمان، وضعیت و توسعه درکار کشاورزی درایران ، درباره کمیسیون کشاورزی مجلس، وضع کشاورزی دربرنامه ریزی اقتصادی ایران ، روابط وکلاء مجلسس حوزه های انتخاباتی آنان.

سؤال : ممکن است خواهش کنم که اول يك کمی راجع به اوائل زندگی، تولد و وضع خانوادگی و شرایطی که در آن زندگی میکردید برایشان تعریف کنید.

آقای چندقی : پیش از اینکه صحبتی را شروع کنم و حرفی بزنم خواستم تشکر خودم را از شما بکنم و اظهار خوشحالی، واقعا" چطوری عنوان کنم : دیدار دوستان قدیم و مخصوصا" همشهریهای شما، همشهریهای برجسته، اشخاص خوشنام که مدتی افتخار همکاری با هم داشتیم و همشهری با هم هستیم این وضع برای من بسیار خوشوقت کننده است و بسیار خوشحالم، دنیا خیلی کوچک شده، بهرحال گوشه کرمان کجا، تهران کجا و این سر دنیا لوس انجلس کجا، که اگر يك میخ فرو کنیم شاید از اینطرف دنیا به آنطرف به مملکتمان برسد ولی افسوس که پایین زودی و پایین راحتی پامید خودمان نمیتوانیم برسیم. ولی بهرحال خیلی خوشحال شدم و ممنونم و هیچ مسئله راجع به گذشته خودم ندارم که بگویم، مختصری تا آنجا که مورد نظرتان هست میگویم، پدر من و پدر بزرگم در کرمان بودند، پدر بزرگم آدم مذهبی بود. پدرم وکیل عدلیه بود در کرمان تا آنجا که من پیاد دارم، سنش زیاد بود، بنابراین من در يك خانواده ای که نمیشود گفت خیلی در سطح بالا و نه يك سطح پائین بلکه در يك سطح متوسط زندگی کرده ایم. بالاخره کار وکیل عدلیه معلوم است که چه هست : دفاع از حق و حقوق مردم، بنابراین ما اینطور در زندگانی بار آمده ایم و بهمین صورت گذرانیدیم و موقعیت کرمان هم در آن موقع که متجاوز از پنجاه سال پیش است، يك شهر بسیار کوچک و عقب افتاده ای بود و از نظر پیشرفت، خیلی محدود بود که هنوز ماکسیموم در تمام کرمان ده، دوازده تا ماشین بود، اکثر ا" که خیلی مثلا" مدرن شده بودند با دوچرخه میرفتند، خیلی شرائط اقتصادی بد بود، ماها که فرضا" زندگی داشتیم و نسبتا" مرفه بودیم باز هم معیذا غذاییان و چیزهای خیلی خیلی محدود بود، گاهی صبح نان و پنیری میخوردیم، حالا این بهترینش بود و بدترینش را خدا میداند و ماکسیموم همین بود نان و چای .

سؤال : چند تا خواهر و برادر بودید؟

آقای چندقی : پدرم پنج اولاد داشت، که متاسفانه دو نفر آنها فوت شدند و سه نفر هستند، من اولاد بزرگ بودم. بنابراین مدتی که بچه بودم و بعد رفتم دبستان پهلوی، در قدیم هم شما میدانشید، زمان اعلیحضرت فقید رضا شاه بود، رفتم دبستان و در برنامه های دبستان هم خیلی سختگیری بود و بیشتر شرعیات و چیزهای مذهبی بیش از سایر مسائل بود، جنبه های ورزشی کم بود، ولی نسبتا" مدرسه، مدرسه روشن و بازی بود، بنابراین تا کلاس ۶ من در دبستان پهلوی بودم و بعد، خیلی خلاصه کنم، رفتم دبیرستان، باز هم دبیرستان پهلوی، دبیرستان پهلوی هم در يك جایی بود یعنی در يك مدرسه ای بود بنام مدرسه جم، این مدرسه جم در يك ساختمان بسیار قشنگ و آجری بود که در زمانی که ای.پی.آر. آمده کرمان و کنسولگری انگلیس در کرمان دائر بود و نفوذ دولت هند و حکومت هند در جنوب ایران باقی بود این مدرسه را ساخته بودند من باب کارهای فرهنگی و خوب کارهای را هم یاد گرفته بودند که از طریق فرهنگ و آماده کردن ذهن بچه ها با فرهنگ خودشان راحت تر میتوانستند پیش بروند، بعدها که این مدرسه بسته شد و اگذار شد به فرهنگ و بنابراین دبیرستان پهلوی در محل مدرسه جم سابق، که يك مدرسه انگلیسی بود و درسهای آن هم بزبان انگلیسی بود، دبیرستان پهلوی دائر شد که بر مبنای شباهت به مدرسه های فرهنگی بود، یعنی مدرسه در يك محل بسیار بزرگ بود و دو زمین فوتبال داشت که برای کرمان

خیلی مهم بود، آنوقت يك زمین تنیس هم بود که خاکی بود و مشکل و گرفتاری داشت، زمین بسکتبال داشت که بهر صورت بزرگ بود و اینها بیرون شهر بود که بعدها وسط شهر افتاد. این ساختمان يك ساختمان بسیار قدسنگ و خوشگل و واقعا" بی نظیری بود که متأسفانه در این اواخر این مدرسه را از بین بردند نه حالا بلکه همان زمانی که ما در ایران بودیم. بنابراین، دبیرستان هم آنجا بود.

سؤال : مدرسه پسرانه بود؟

آقای چندقی : بله، آنجا پسرانه و دخترانه مختلط آنزمان، بعد از آنکه کشف حجاب شد باید تعریف کنم که به چه صورت خوشی در کرمان بود، مدرسه‌ها مختلف بود و خیلی جالب بود که بما دستور دادند که هیچ پسرى حق ندارد بیاید بمدرسه مگر اینکه دختری را با خودش بیاورد، کلاس ۲ و ۲ ابتدائی، برای اینکه میخواستند بچه‌ها و بخصوص دخترها را بکشند و بیاورند مدرسه، چون پدر و مادرهایشان نمیگذاشتند که بیایند به مدرسه‌های مختلط، پسرانه و اینها، این بود که ما ناچار بودیم که توی محله خودمان یا از فامیل خودمان دختر همن و سال، کلاس ۲ ابتدائی بودیم مثلاً" دهساله و یازده ساله بودیم، يك دختر بچه را پیدا کنیم و با خودمان ببریم مدرسه و این از شرایط لازم بود که با يك فشار و دردسر و گرفتاری مدارس را مختلط کردند ولی تا این اواخر فقط دبستان‌ها اینطور بود.

سؤال : دخترها که چادر سرشان نمیگذاشتند؟

آقای چندقی : آنها که مدرسه میآمدند نه، در مدرسه اصلاً" کشف حجاب شد، یعنی پس از آنکه کشف حجاب شد، من آنوقت خیلی بچه بودم ولی خوب کشف حجاب شد و در کرمان خیلی جالب بود، آن جشن هائی که میگرفتند برای کشف حجاب همه میبایستی بروند زمان رضا شاه بود و خیلی هم سختگیری بود و تمام زنهایشان را هم میبایست ببرند، حالا هرکه میخواهد باشد، نتیجتاً" زنها هم که آنوقت لباسی نداشتند نتیجتاً" من بچشم خود دیدم که پالتوهای مردانه را زنها می پوشند و يك کلاهائی میگذاشتند که صورتشان دیده نشود، باینطریق کلاه میآمد تا زیر چشم و پالتوی مردانه، حالا شما فکر کنید که يك زنی پالتوی مردانه بپوشد، دکمه انداخته تا پشت پا، گاهی هم بزمین کشیده میشد، با اینصورت شروع کشف حجاب بود، يك مقدار زیادی عکسهاى هم گرفتند که نمیدانم بعد چه شد، واقعا" هیچ نمیشود ارج نگذاشت بکارهای رضا شاه در حقیقت میشود گفت که يك حالت انقلابی که میگویند آن موقع بوجود آورد، یعنی از يك روند اجتماعی مذهبی یواش یواش بيك صورت دیگر، اینرا او شروع کرد، خیلی هم جالب بود.

سؤال : شما در خانواده خودتان یادتان هست که مثلاً" مادرتان با حجاب بود دیگر.

آقای چندقی : نه، توی خانه که نبود، شما خودتان هم که بودید، میدانید که در کرمان فامیل که دور هم جمع میشدند توی خانه‌ها چادر و روگیری نبود، توی کوچه و بازار بود و شهرهای اطراف کرمان، توی دهات کرمان که من زیاد میرفتم اصلاً" این حالت مرد یکطرف و زن یکطرف وجود نداشت، حتی زنها کارهای اجتماعی میکردند، در همان زمان هم همینطور بود، من هیچ از خاطر نمیرودم مادرم حجابش را برداشته بود و از چیزهای جالب اینکه مادر من دوچرخه خریده بود و دوچرخه‌اش را ما همیشه می دزدیدیم و سوار می

شدیم، البته خودش هم سوار میشد ولی بهرحال یک زنی در کرمان سوار دوچرخه بشود خیلی جالب بود، این حرف دقیقا مربوط به ۴۵ سال پیش میشود.

سؤال : یعنی بی حجابی برایشان مشکل بود؟

آقای چندقی : اوائل برای همه مشکل بود، ولی بعدها یواش یواش عادت شد و واقعا راه افتادند و اینهم حکایت برداشتن کلاه بود، شما میدانشید که مدتی تغییر کلاه و تغییر لباس مطرح بود. ما در دبستان بودیم و در دبستان هم یک سختگیریهائی میشد، که بایست لباس فورم بپوشیم و اینهم خیلی جالب است که لباس فرم را که میآوردند بین ۲۵ قران تا سه تومان قیمت لباس بود، و اینرا ما می خریدیم و همین بود، آنروز که مدرسه میرفتیم اینرا می پوشیدیم، لباس هم از این رنگهای خاکستری داشت و لباس فورم بود و تمام بچهها در مدرسه باید بپوشند و اچپاری هم بود، که حالا اینرا میگفتیم که مدرسه جم را که ساختند بعدها که فرصتی شد و من رفتم انگلیس و رفتم دانشگاه اکسفورد و کمبریج را دیدم، دیدم که این مدرسه چه شباهت بآن مدارس که در آنجا هست دارد و بعد آنجا را که نگاه کردم دیدم که آن مدارس چقدر شباهت با مدارس قدیم ایران دارد. حالا اینها کی آمدند، شما خودتان میدانشید مدرسه ابراهیم خان در کرمان، یا مدرسه گنجعلی خان که مدارس قدیمی بود و مال ۷۰۰ یا ۸۰۰ سال پیش بود در ایران و جاهای دیگر هم در ایران همینطور، اگر شما وقت میکردید هیچ ساختمان اکسفورد و کمبریج همان بود که در ساختمانهای قدیم بود. و همان را برگرداندند انگلیسها به کرمان و از روی آن ساخته بودند و در بندرعباس هم همینطور. بهرحال من دوره دبیرستان را در کرمان شروع کردم و تمام کردم و بمناسبت همان حالت بزرگ بودن مدرسه و جا داشتن اکثرا ورزش فوتبال در کرمان زیاد بود و ما تنها ورزشمان فوتبال بود و چقدر هم ورزش خوبی بود. این میرساند که اگر یک مدرسه‌ای وسائل ورزشی داشت همیشه بچهها بدنبالش میرفتند مخصوصا در شهری مثل کرمان که هیچگونه تفریحی وجود نداشت و شما شاید میدانشید آن قدیم، البته سن و سال شما خیلی از من کمتر است، ولی آنوقت ها بچهها هیچ نوع تفریحی نداشتند. واقعا حالا که فکر میکنم می بینم که این مدرسه که زمین ورزش داشت خیلی مهم بود و بچهها رو آورده بودند باینکار. بهرحال تحصیلاتم را در کرمان تمام کردم و بعد آمدم تهران و کنکور دانشکده حقوق را دادم و قبول شدم، بعد دوره قضائی را تمام کردم که اینها هم خودش مفصل است.

سؤال : اینکه پدرتان در عدلیه بود، این مطلب اثری گذاشت روی اینکه شما بخواید حقوق بخوانید.

آقای چندقی : شاید، الان نمیدانم، همیشه با خود فکر کرده‌ام، کما اینکه الان هم دختر من که دارد اینجا دانشگاه میرود و امسال دارد تمام میکند شدیدا دنبال اینست که برود حقوق بخواند و میخواهد وکیل عدلیه بشود. ولی بهرحال در یک خانواده‌ای که به اینصورت بود خود بخود نمیشود که بی تأثیر باشد، و بهرحال من از اینکار خیلی خوشم میآمد ولی نمیتوانم هم بگویم که صد در صد اینطور بود برای اینکه من رفتم و لیسانس حقوق شدم و شما میدانشید که دانشکده حقوق هم آنوقت در ایران دوره‌اش سه سال بود یعنی سال اول و دوم مشترک بود و سال سوم رشته‌ها مجزا میشد: یک رشته سیاسی داشت - یک رشته اقتصادی داشت و یک رشته قضائی، که آنهایی که رشته سیاسی می خواندند جماعتی بودند که معمولا وزارت خارجه میرفتند و اقتصادی هم کارهای دیگر و رشته حقوقی که در سالی که ما بودیم شاید ۲۵۰ نفر در سال اول

بودند و سال دوم و سال آخر که ما رفته بودیم تعداد ۱۵۰ نفر در رشته قضائی بود و ۶ نفر در رشته سیاسی بود و چهار نفر هم در رشته اقتصادی بود و نتیجتاً "بیشتر باینطرف کشیده میشد. درس عمده دانشکده حقوق هم بزمینای فقه اسلامی بود. شما میدانید که حقوق ایران بطور کلی آنچه که حقوق مدرن است از بلژیک و فرانسه گرفته شد ولی درباره حقوق جزائی مخصوصاً، حقوق مدنی ما صد درصد از فقه اسلامی گرفته شده و بنابراین در دانشکده حقوق هم شرایع درس داده میشد و بیشتر بزمینای تعلیمات مذهبی یعنی دستورات مذهبی بود که از قرآن گرفته شده بود. بعد دانشکده را که تمام کردیم خیلی بودیم، عده زیادی از آنها رفتند بکار وزارت دادگستری و استخدام شدند آنوقت هم خیلی مهم بود که کسی در وزارت دادگستری استخدام بشود چون ماهی ۲۸۰ یا ۲۹۰ تومان در ماه میدادند، این مربوط بسال ۱۳۲۰ است یعنی تقریباً ۲۵ سال پیش و ۲۸۰ یا ۲۹۰ تومان آنروز يك حقوق نسبتاً جالبی بود برای آن زمان، من اینکار را نکردم، بعد از آنکه آمدم تهران بطور کلی در زمانی که دانشگاه میرفتم برای اینکه يك کمی سریار پدرم نباشم سال اول نه، ولی در سال دوم در يك شرکت ساختمانی کار میکردم. سال اول ماهی ۲۰۰ تومان بمن حقوق میدادند، در دانشکده حقوق هم آنوقت اجباری نبود که شما سرکلاس بروید اصلاً و بهمین دلیل هم يك تعداد زیادی ما شاگرد "پارت تایم" داشتیم مثلاً عده زیادی از کارمندان دولت حتی، هیچ شرط قبلی هم نبود که کسی بیاید یا نیاید، افسرهای ارتش ...

سؤال : کنکور نبود؟

آقای چندقی : کنکور برای ما که از خارج میآمدیم بود، آن عده دیگر کارمند دولت بودند و مخصوصاً افسران ارتش بودند، یعنی اگر لیسانس دیگری داشتند، آنوقت دیگر کنکور نبود مثلاً شما اگر لیسانسیه ادبیات بودید یا لیسانس تاریخ یا جغرافی، دیگر کنکور نمیدادید و میآمدید سرکلاس اول می نشستید و درباره افسران ارتش هم قانون گذارند، که وزارت جنگ با دانشکده حقوق توافق کرده بود چون افسران هم يك لیسانسی داشتند دیگر، اینها میآمدند. بنابراین در دانشکده حقوق اشخاص میآمدند و می نشستند و میرفتند یعنی سرکلاس درس هیچ نوع حاضر و غائب وجود نداشت، تقریباً مثل کلاسهای دانشگاههای اینجامت یعنی هرکه دلش میخواست میرفت سرکلاس و هرکس که نمیخواست نمیرفت. ولی آخر سال میآمد و امتحانش را میداد، همینطور بود وضع کارمندان دولت. مثلاً رئیس شعبه بانک ملی در مشهد، او در دانشکده حقوق بود، يك مقداری کتاب چاپی بود و يك مقداری هم جزوه، چون آنوقت کتاب نداشتند و شاگردها "نُت" بزمیداشتند و ضبط صوت هم که نبود، بعد جزوههایشان را بدوستانشان میدادند و بعد بپوش بپوش اصلاح میشد و دوستانشان میخواندند و میآمدند امتحان میدادند، بنابراین، دانشکده حقوق به اینصورت نبود و میشد در خارج کار کرد، بنابراین من در يك شرکت ساختمانی شروع کردم بکار کردن. بهمین دلیل هم شاید بیکمقدار سرنوشت کاری مرا این شرکت ساختمانی عوض کرد. دو سه سال آنجا بودم، سال اول سیصد تومان و از سال دوم حقوقم شد ۷۵۰ تومان و این ۷۵۰ تومان دیگر زندگی مرا تأمین میکرد.

سؤال : چکار میکردید؟

آقای چندقی : سه کار میکردم، یکی کار حسابداری و کارهای دفتری و گاهی مأمور خریدشان بودم. کارهای دم دستی، البته مهمی که آنجا نداشتیم، هم آنها از من راضی بودند و هم من از آنها.

سؤال : اسم شرکت چه بود.

آقای چندقی : شرکت راسا بود، که چند نفر درست کرده بود که رئیس آن مرحوم یمین مدتی پیش فوت کرد. آنجا کار کردم حدود یکسال یا بیشتر تا دو سال تا دانشکده را تمام کردم. بعد که دانشکده را تمام کردم، تعداد زیادی از دوستان من کارمند وزارت دادگستری شدند، بعد من رفتم وکیل عدلیه بشوم. آنزمان مرحوم لطفی وزیر دادگستری بود، اینرا برای شما بگویم که دوران سه سال دانشکده من سالهای ۱۳۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ بود، یعنی همان زمان ملی شدن نفت بود، یعنی من سال اول دانشکده که رفتم هنوز مرحوم مصدق وکیل مجلس بود و مرحوم شایگان استاد ما بود و ضمناً وکیل مجلس شده بود و پیا و پرو هم داشت و خوب معلوم بود که شاگرد هم بدنیال استادش میبود و علی الخصوص دانشکده حقوق .

سؤال : سیاسی بودند دانشجویان؟

آقای چندقی : سیاسی بآن حدی که بعداً شدند نه، ولی سیاسی بودند وطن پرست بودند، چپی‌ها هم بودند و خیلی شدید بودند ولی نه بآن شدتی که بعداً شدند، پان ایرانیست بود، همه نوع در دانشگاه بودند و یکمقدار زیادی نقش تظاهرات خیابانی تهران را آن موقع دانشگاه تهران اداره میکرد، و آن سه سالی که من در دانشگاه بودم سه سال پرمیجان و پراشوب بود که بعد ما در آمدیم مرحوم لطفی وزیر بود در زمان مصدق، اینها آمدند و گفتند که ما دیگر برای تهران جواز وکالت نمیدهیم. جواز وکالت هم باین صورت بود که داوطلب می بایستی اول اسم نویسی کند و پهلوی یک وکیل یکسال کار آموزی بکند، بعد آن وکیل داوطلب را میفرستاد پدگاهها که پرونده بخواند و اینکار و آشکار را بکند، از این کارهای وکالتی، میشود گفت که آدم پادوی وکیل بود، کیف آقای وکیل را می بایستی بگیرد، مثل شاگرد حجره‌های قدیم بود و چقدر خوب بود. وکیلی که من با او کار میکردم آقای محلوچی بود که خدا بیامرزد آدم خیلی جالبی بود و آدم خوبی بود و خیلی هم بمن درس داد، در رفتارش و کردارش آدم صحیح‌العقل خوبی بود. بعد گفتند که ما پروانه وکالت برای تهران نمیدهیم و برای شهرستانها میدهیم، پروانه وکالت تهران هم این بود که شما اگر در تهران وکیل میشدید میتوانستید در تمام ایران وکالت بکنید، ولی پروانه شهرستان مخصوص همان شهرستان بود. مدتی ما سرگردان بودیم و در زمان همان هیاهوی مصدق و این صحبتها بود که ما بالاخره جواز وکالت را گرفتیم. در این مدتی که دنپال آشکار بودم و در این شرکت ساختمانی هم کار میکردم، از آن کار ناامید شده بودم و فکر کرده بودم که خودم شرکت ساختمانی درست کنم. نتیجتاً آدم و شرکتی درست کردم، شرکت ساختمانی، که اولش هم فکر میکردیم کار معدن بکنیم، کارهای معدنی و اینها، ضمناً اینرا هم بشما عرض بکنم که من در آن شرکت راسا که بودم آنوقتها تازه هیاهوی معادن ایران درآمده بود و یکی دو تا معدن بود مس بود، سرب بود در یزد و چون شرکاء این شرکت راسا که داشتیم آقای مهین و آقای لاری بودند که در آن شرکت فرجام بودند که آن معدن بزرگ سرب را در یزد داشتند نتیجتاً این شرکت هم رفت بدنیال آشکار و نتیجتاً من از طرف آن شرکت مأمور شدم که بروم بکرمان و ببینم که آیا معدن خوبی هست و یا نیست، حالا شما فکر کنید که یک محصل دانشکده حقوق که تحصیلات حقوقی دارد، دارد کارآموزی وکالت میکند و بعنوان مهندس معدن میروند کرمان که معدن کشف کند واقعا" مطلب مسخره‌ای است ! خیلی هم مسخره امت ولی جالب بود برای من، سیستم کار معدنی ایران در آنوقت براین قرار بود که عده‌ای بودند یک مشت عمه و یک مشت کارگر معمولی، اسم اینها را ما گذاشته بودیم کوهگرد، اینها

میتوانستند از کوهها خوب پروند بالا، سیستم کارمان براین بود که ما رفته بودیم کرمان و يك مقدار نقشه گرفته بودیم، نقشه تمام استانها هم خیلی عالی تهیه شده بود از طرف اداره مهندسی ارتش، خیلی دقیق، راهها و کوره راهها همه را داشت، بنابراین، ما با این نقشهها راه افتادیم و رفتیم کرمان، یکسال، یکسال و نیم من در کرمان بودم يك ماشین وانت داشتیم و یکتنفر راننده و چهار نفر کوهگرد، راه افتاده بودیم در کوههای کرمان اینطرف و آنطرف، سیستم کارمان هم اینطور بود که فرض کنید، چیرفت را بطور مثال میگویم که شما آشنا بودید، بالای سیزواران، رفتیم و يك جایی چادر زدیم و این کوهگردها صبح زود میرفتند کوه و شب پرمیگشتند و ما مسیراینها را روی نقشه میآوردیم که کجاها را گشته‌اند، بعد سنگهای معدنی را اینها، البته نه هر سنگ را، ولی سنگهای ظاهررا "معدنی مثل سرب و مس را اینها آشنا شده بودند.

سؤال : از روی تجربه؟

آقای چندقی : بله از روی تجربه، عرض کردم خدمتتان، سواد نداشتند چه رسد به تحصیلات، اینها سنگها را میآوردند و بعد جای اینها را روی نقشه معلوم میکردم و بعد بلافاصله این نقشه را با این سنگ میفرستادیم بدفتر شرکت رامسا در تهران آنها در آنجا مهندس معدن داشتند پاو نشان میدادند و بلافاصله این نقشه را روی نقشه‌های اصلی پیاده میکردند و تازه میرفتند پرونده اکتشاف را از اداره معادن که مربوط بود به وزارت صنایع و معادن میگرفتند. من یکسال، یکسال و نیم اینکار را میکردم آنجا و پایین دلیل در تمام شهرها و دهات کرمان زندگی کرده‌ام. هیچ یادم نمیرود يك شبی کوهگردها برگشتند با يك مقدار زیادی سنگهای بزرگ، من لیسانس حقوق وکیل عدلیه که اینکارها را بلد نبودم، نگاه کردم و دیدم که در این سنگ يك مقدار زیاد ذرات کوچک مثل طلا است، برای من خیلی عجیب و غریب بود و شایع هم بود که در چیرفت معدن طلا بوده، خیلی شایع بود، و گفتم که کارمان درست شد، هم شرکت پولدار شد و هم ما شبانه سنگها را برداشتیم و سوار ماشین شدیم و آمدیم کرمان، اوائلی بود که طیاره‌های داکوتا دو موتور بود که پدر آدم را در میآورد و پنج ساعت طول می کشید برسد به تهران، میرفت یزد و میرفت اصفهان، سوار شدیم رفتیم با يك حالتی وارد شرکت شدم. يك مهندس آلمانی هم آنها داشتند، رفتیم پیش مهندس آلمانی و سنگ را جلوی چشم گذاشتیم و گفتم که معدن طلا پیدا کردیم. يك نگاهی کرد و گفت انشاءالله خوبست، حالا نگو که این سنگ میکا، خاصیتش مثل طلا است، منتهی من نا آشنا نمیدانستم که این طلا نیست. بهرحال این نحوه کار ما بود در معادن کرمان و زمان دانشگاه. من در سال ۱۳۲۰ دانشکده را تمام کردم تا سال ۲۲ دنبال معدن بودم و حتی این معدن مس سرچشمه که بعدها میاهو شد اینرا هم ما آنوقت رفتیم و نگاه کردیم و پروانه آنرا هم باسم شرکت گرفتیم، منتهی نه آنها وسیله و نه پولش را داشتند، ما فقط می دیدیم که يك سنگ سبزی است و يك آب سبزی، میدانید که این معدن سرچشمه زبیرش از کوه يك آب سبزی رنگ در میآید، اول معجزه بود، پشت پا ریز است، يك عده میگفتند معجزه است و يك وقتی امام گذر کرده و پنجه امام بآن خورده، از این چرت و پرت ها و مزخرفاتی که میگویند. خلاصه اینرا هم گرفتیم ولی بعدها آن شرکت رامسا از کار معدن درآمد و کشیده شد بکار مقاطعه کاری، منم کارمندش بودم و اولین کاری که شرکت رامسا گرفت ساختمان بانک ملی بود در شهر کرمان، که آنهم من خودم پیشنهادش را تهیه کردم و دادم مدیر شرکت امضاء کرد و پردم دادم، میدانید قدیم هم يك فهرست بهاء بود که از روی آن تخفیف بدهند. بهرحال شرکت رامسا پرورده شد و من رفتم کرمان و شروع کردم بکار ساختن بانک، در کرمان

آنوقت آجر نبود، نه که نبود ولی کم بود حالا به چه رفتاری کوره درست کردیم و آجرپزی کردیم و بانک را ساختیم. بعد از آنکه بانک را ساختیم و تمام شد و آمدن تهران، یواش یواش بفکر اقتادم، حالا شده سال ۲۲ و ۲۴، که فکر کردم اگر بشود خودم کار مقاطعه کاری را شروع کنم نتیجتاً یک شرکتی درست کردم با سرمایه صد هزار تومان و شروع کردیم. اوائل هم شرکتها می بایستی درجه بندی بشوند، از همان قدیم بود، بنابراین پایین شرکت تازه کمی کار نمیداد، نتیجتاً ما مجبور شدیم و رفتیم از یک شرکت پرآم که آقای مهین مدیرش بود یک کار دست دوم گرفتیم در کاشان. ۶ کیلومتر راه بود بین فین و کاشان، این اولین کاری بود که ما در مقاطعه کاری کردیم و پانصد هزار تومان هم اعتبار اینکار بود در سال ۱۳۲۴، در همان موقع که چهار سال گذشته بود جواز وکالت مرا دادند، نتیجتاً وقتی که من جواز وکالت را گرفتم بکار دیگری هم سرگرم بودم و هم تجربه پیدا کرده بودم و دیگر بکار وکالت عدلیه آنطور که بروم و کار بکنم نبود، ولی خوب گاهی میرفتم در دادگاهها، میدانید که هرکس وکیل میشد ناچار می بایستی یک تعدادی وکالت تسخیری بکنند یعنی وکالت مجانی که از طرف دادگاهها انتخاب میشدند. ما یک وکیل معاضدتی داشتیم و وکیل تسخیری داشتیم، نتیجتاً آنکار اولیه را میکردم و ضمناً برای آنکه یک چیزی یاد بگیریم و کار آموزی که پیش آقای مخلوچی کرده بودم یادم نرود یک وکالت های کوچک را هم گاهی قبول میکردم ولی من باب درآمد نبود و من باب مشغول شدن و تجربه بود که اینکار را تا زمانی که من وکیل مجلس شدم میکردم ولی با وکالت مجلس دیگر نمیشد کار وکالت عدلیه کرد یک قانونی گذرانده بودند، قانون منع مداخله، که وکیل مجلس حق وکالت دادگستری را ندارد، نتیجتاً از آنوقت من کار وکالت را رسماً کنار گذاشتم ولی قبل از آن گاهی کار وکالت میکردم.

سؤال : حالا برگردیم به زمان دانشگاه، آن زمان شما در فعالیتهای سیاسی نبودید؟

آقای جندقی : چرا، چرا.

سؤال : با دار و دسته جبهه ملی و اینها؟

آقای جندقی : شدید با جبهه ملی بودم، چندین دلیل هم داشت. ما کرمان که بودیم رئیس فرهنگ کرمان دکتر بقائی بود و با توجه باینکه پدرش هم مرحوم میرزا شهاب با پدر من خیلی دوست بود و آمد و رفت داشت نتیجتاً با دکتر بقائی ما، گذشته از دوستی، یک حالت رئیس فرهنگی یک حالت خصوصیت فامیلی هم داشتیم، میآمد و میرفت. بعدها که دکتر بقائی وکیل کرمان شد با مهندس رضوی، ما با دکتر بقائی همینطور بودیم و آمدیم تهران و بعد همینطور ادامه به فعالیتهای میهنی میدادیم. مهندس رضوی وکیل کرمان بود، من هم کرمانی بودم و با همه خصوصیت داشتیم و نتیجتاً ما اتوماتیک کشیده شده بودیم بکار جبهه ملی، علی الخصوص که دکتر شایگان هم وکیل اول تهران بود، استاد دانشکده حقوق بود، استاد ما هم بود و من نمیتوانم الان بشما بگویم، خوب همانوقت هم من از جبهه ملی رفتم کنار، نمیخواهم بگویم چون فحش داد بشاه و لش کردم، نه آنها یواش یواش بیکخوردن پیش از اندازه بیکتاپرستی میکردند، خیال میکردند که آقای مصدق هم همان آقای امام خمینی است، همان اعلیحضرت همایونی است، بهمان صورت این بود که نتیجتاً کارشان را عوض کردند و خراب کردند، بهرحال من در جبهه ملی بودم، جبهه ملی هم آنوقت مبارزه ای داشت با چپی ها که نسبتاً قوی بودند و فراموش کردم بگویم که من در تمام مدتی هم که آمدم

تهران سال دوم و سوم در کوی دانشگاه بودم که در امیرآباد بود، آنهم خودش يك دوران جالبی بود از زندگی ما و همین آقای باستانی پاریزی دوست ما او هم محصل بود. کوی دانشگاه جای معتبر و خوبی بود، آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه بود، حالا که آدم پشت سرش را نگاه میکنم می بینم که چه آدمهای نازنین و قرص و محکم و وطنپرستی بودند همه اینها و بعد یواش یواش بهر دلیل یا کنار گذاشته شدند یا کنار رفتند و نشد که از تجربیات آنها آنطور که لازم بود در این دورانی که واقعا "ملکت چهار اسبه پیش میرفت استفاده کنند، ایکاش که از تجربیات آنها هم استفاده میشد چون همه آدمهای وطن پرست بودند و همه آدمهای با تجربه بودند، حالا دلیل کنار رفتن آنها هم، من خیال نمیکنم شخص شاه آنها را کنار گذاشته باشد. طوری دوران چرخید و چرخید که بهرحال یکعده کنار رفتند. دکتر سیاسی هنوز هم حیات دارند، دورانی بود یعنی دوران شلوغی و آشوب دانشگاه بود.

سؤال : مثل اینکه آنوقت توده‌ای‌ها خیلی قوی بودند در دانشگاه؟

آقای چندقی : خیلی، قوی بودند و نه بره‌پناهی که بتوانند تصمیم بگیرند باشند، فرقی که داشتند این بود که توده‌ای‌ها متشکل بودند. حزب پان ایرانیست بود و دائما "دعوی و جنگ و کتک‌کاری بود، در دانشگاه، خود بچه‌ها با هم دعوی داشتند، آنوقت پلیس اجازه نداشت بیاید توی دانشگاه و چدی هم سر اینکار جلوگیری میشد و سختگیری میشد. معمولا "آنوقت دانشکده فنی مرکز توده‌ای‌ها بود، دانشکده حقوق مرکز صدقی‌ها و جبهه ملی بود و همیشه درگیری بود و سر و صدا بود، خوب میدانید بعد از ۱۳۲۷ و موضوع آذربایجان توده‌ای‌ها در دانشگاه بودند خصوصیت آنها تشکیلات داشتن و حرف شنوایی آنها بود، حالت رده نظامی داشتند یعنی بالاتری که میگفت پائین تری اصلا" قبول میکرد، بله توده‌ای‌ها بودند و خیلی هم شدید بودند.

سؤال : یادتان می‌آید چه اشخاصی بودند؟

آقای چندقی : والله خیلی‌ها بودند که بعد برگشتند و در دستگاه دولت آمدند و وضع مالی آنها خیلی خوب شد و فراموش کردند که توده‌ای بودند، خیلی‌ها بودند، همین اواخر دوستی داشتیم که نمیدانم حالا کجا است، آقای ظریفی، آنوقت اینها يك سازمان دانشجویان دانشگاه درست کرده بودند و این ظریفی رئیس آنجا بود در امیرآباد هم زندگی میکرد، اطلاق هم نزدیک اطاق من بود، من همیشه با او درگیری داشتیم، ولی همین آقای ظریفی دکتر شد و این اواخر مدیرکل وزارت بهداشت شد، آزمایشگاه داشت و وضع مالی او هم خوب بود، ما با هم تگام و آمیزش داشتیم، اینها دیگر یخورده بخود آمده بودند.

سؤال : آنوقت در دانشگاه در زندگی خصوصی هم بحث سیاسی زیاد بود؟

آقای چندقی : حالت دانشگاهی و حالت جوانی طوری است که جزء کارش بحث سیاسی است همه جای دنیا هم هست، قدیم هم بوده در این اواخر در ملکت خود ما هم بود با تمام این حرفها که میگفتند سختگیری هست و سختگیری هست، لازمه جوانی است، نمیشد نباشد، خیلی هم شدید بود، تا آخر شب بحث میکردند، گاهی کتک کاری میکردند ولی بآن صورتی که از هم گریزی باشد نبود، باز فردا سوار اتوبوس میشدند و با هم

آشتی میکردند ولی خوب چپه‌ها مشخص بود و خیلی مفصل بحث و صحبت میشد و اینها بود همیشه.

سؤال : شما با دکتر بقائی نزدیکتر بودید تا مهندس رضوی؟

آقای چندقی : با دکتر بقائی من خیلی نزدیکتر بودم. با مهندس رضوی هم بعدها خیلی خصوصیت پیدا کردم، رابطه فامیلی داشتیم با هم و آمد و رفت داشتیم. با هر دوی آنها خصوصیت داشتیم که بعدها میدانید اینها چپه‌هایشان را عوض کردند. شما بگوییم که بطور کلی دکتر بقائی آدم بی نظیر شجاع بود و این اواخر هم همینطور، واقعا" دکتر بقائی آدمی است در کار سیاسی یکدنده و شجاع، مهندس رضوی هم همینطور، اینها آدمهای پاکی بودند بنظر من، مهندس رضوی که نمیدانم خپر دارید در تصادف ماشین در پاریس بعدها کشته شد. دکتر بقائی هنوز هم در ایران است در کرمان، آدم قرصی بود و آدم محترمی بود پدرش را هم میدانید سالها وکیل کرمان بود، مرحوم میرزا شهاب و همیشه هم دکتر بقائی از يك اعتماد و احترام مردم کرمان برخوردار بود، اگر بگوییم نبود دروغ گفته‌ایم.

سؤال : چطور شد که بعدا" دکتر بقائی کمتر در فعالیتهای سیاسی بود، چرا؟

آقای چندقی: والله نمیدانم چطوری بگوییم که چه شد، بهرحال میدانید اینها يك راهی را رفتند، مثلاً من خودم واقعا" دکتر مصدق را آدم وطنپرستی میدانستم و حالا هم میدانم، در ملی شدن نفت خیلی بمملکت خدمت کرد. بین اطرافیان هم آدم ناصالح بود، ولی در مجموع و با يك دید کلی که آدم نگاه بکند آدمهای وطنپرست و خوبی بودند که متأسفانه نمیدانم کار قدرت چطوری است که هرکس سوار بر آن میشود يك حالت خودخواهی و تکبری بخودش میگیرد و مصدق را هم این دو سه سال آخر تکبر گرفت و اینکاش مثلاً" وسط کار سگته کرده بود و یا خودش رفته بود کنار. بنابراین يك اشتباهاتی کرده بودند که مردم را از خودشان رنجاندند، اشتباه کردند من باب اینکه بیشتر بدانند، دکتر بقائی البته يك مدت زیادی بود و بعد چپه‌اش را از مصدق جدا کرده بهرحال دیگر کهنه شده بود، هر چیزی که برای مردم یکنواخت و عادی و کهنه بشود دیگر آدم باید يك زمانی خانه تکاشی بکند و چایش را به يك تیپ چواتری بدهد، شاید این بود، مشکلاتی هم داشت من خیال میکنم هر وقت که میخواستند واقعا" و موقعیتی فراهم میشد شاید دکتر بقائی همیشه وکیل کرمان میشد بنظر من، من خودم وکیل کرمان بودم و اعتقاد هم دارم، خیلی ناموجه نبودم شاید، بهرحال موقعیتی بود، حمل بر خودستایی نشود ولی همیشه معتقدم که دکتر بقائی هم فرد برجسته بود که مردم باو اعتقادی داشتند، آدم قرصی بود، هیچکس نتوانست پشت دکتر بقائی بگوید که آدم دزدی است یا آدم نادرستی است، این صحبتها نبود، گاهی بنظر من دکتر بقائی کج سلیقگی‌های خاصی داشت و دارد، چون با خودش هم صحبت کرده‌ام، ولی آدم وطنپرستی بود.

سؤال : دکتر بقائی مذهبی بود؟

آقای چندقی : نه، اصلاً.

سؤال : یعنی با عوامل مذهبی رابطه‌ای

آقای چندقی : خیلی رابطه داشت، ولی اعتقاد بهیچکدام نداشت، میدانید يك آدم سیاسی برخوردار از نظر سیاسی با مردم برخوردار احساسی است، دکتر بقائی يك آدم سیاسی بود و برخوردار با همه داشت. و آمد و رفت با همه داشت و مآلاً" کشش پیدا کرده بود به آن جماعتی که با آنها میگفتند پالمسری در کرمان، مآلاً، کمکهای مالی هم که میشد از همان جماعت بود و مآلاً دکتر بقائی حقوقی نداشت تا این اواخر هم با حقوق نمیدادند ولی خیلی آدم درویش بود، ولی بهرحال بطرف این جماعت بود و نتیجتاً" با فامیل آنطرفی‌ها یعنی ابراهیمی یا شیخی يك تضادی همیشه داشت و نمیشود گفت که بعلمت اینک مذهب بود رفته بود اینطرف، نه، بنظر من دکتر بقائی روشنتر از این بود که يك مذهب قشری بشود.

سوال : بعد از آنکه شما وارد کارهای مقاطعه کاری شدید، کی علاقمند شدید به کارهای سیاسی ؟

آقای چندقی : باید باز هم يك قدری مطلب را بچرخانم و بیشتر صحبت کنم. من گفتم در آن شرکتی که درست کرده بودیم که ناچار هستیم برگردم پایین مسئله، یواش یواش کار شرکتان بالا گرفت، در زمانی که مرحوم ضرغام که آنوقت سرمدنگ بود، شد رئیس گمرک، شروع کرد به يك مقدار کارهای ساختمانی در گمرکات در مرزها، که فرض بفرمائید در بندرعباس و بوشهر و آبادان و خرمشهر، بعد همیشه بطرف عراق : مرز خسروی و قصر شیرین و بالاتر بانه و مرز بازرگان و جلفا، در اینجاها شروع کرد يك مقدار زیادی کارهای ساختمانی کردن و يك پولی بود که قبلاً" خرج معمولی نداشت، آمدند و گفتند که از هر تن کالایی که وارد بنادر ایران بشود ۱۲ تومان بعنوان ائپارداری و ۱۲ تومان بعنوان باربری عوارض گرفته بشود. این پول عمده‌ای میشد، ضرغام آمد و لایحه‌ای ب مجلس برد که تصویب شد که اجازه دادند پول باربری، چون دولت پول باربر را میداد و دولت بعنوان اینک این باربری که برای صاحب کالا کار میکنند اجرتش را او میدهد برای تخلیه کالا، اینرا باید آئهانی که جنس می‌آورند و می‌فروشند بدهند، نتیجه این شد که ضرغام از مجلس اجازه گرفت که این پول باربری را برای کارگرهای بنادر خانه سازی بکنند، و اداره سازی بکنند. از محل این پول شروع کرد بکار ساختمان. خوب پولی که خرج میشد واقعا" بکلی وضع و نمای گمرکات را عوض کرد، ما آنوقت خوشبختانه برخوردار کردیم با این کار ساختمان، و در این موقع کار مقاطعه کاری شرکت هم خیلی بالا گرفت به اینصورت که در سال ۱۳۲۷ یا ۲۸ من در ۱۵ شهر کارگاه ساختمانی داشتیم که در هر شهر يك مهندس، يك حسابدار بود و تشکیلات کار میکرد، این شرکت را میچرخاندم و کارم ملوری بود که بندر شاهپور بکطرف کار بود، بهبهان و بندر شاهپور و اهواز و قصر شیرین، پروچرد، دزفول، خرم آباد، کرمانشاه و در تمام این شهرها در آن واحد کار شروع شده بود و ما برای کارمندان گمرک خانه می ساختیم و بعدها ضرغام شد وزیر گمرکات و انحصارات و انحصارات هم عبارت بود از قند و شکر و چای و غیره و در تمام این سازمانها در شهرها يك کارگاه کار میکرد و صحبت از سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ است، ماهی ۴ یا ۵ میلیون تومان شرکت کار میکرد، خیلی چیز سرمام آوری بود. نتیجتاً" کار ساختمانی ما اینطور بالا گرفت و بالا گرفت و خیلی کارها هم کردیم و این خودش هم داستانهائی دارد که چه وضعی این شهرها داشتند، من هیچ از خاطر نمیرود، ما يك قرارداد داشتیم که لوله‌کشی آب بکنیم از رودخانه‌ای که حالا اسمش یادم رفته، رودخانه‌ای بود که می‌آمد به قصر شیرین و از قصر شیرین می‌آمد به خسروی در خاک عراق، از این رودخانه که بنظرم اروند بود، نه اروند نبود، یادم نیست متأسفانه بهرحال قرار بود که از این رودخانه ۶ کیلومتر لوله‌کشی کنیم و آب بیاوریم به گمرک خسروی. در مناقصه برنده شدیم و لوله سفارش دادیم، حالا برای شما بگویم که وضع گمرک خسروی به چه

وضعی بود، آنوقت زمان ملك فيصل بود، هنوز انقلاب در عراق نشده بود و مناسبات با ایران هم خیلی دوستانه بود، مرز البته مشخص بود و اینکه ایرانی برود به آنطرف یا عراقی بیاید اینطرف مرز اصلاً مسئله نبود، خیلی مناسبات حسنه و خوب، نتیجتاً مسافری ایرانی که میرفتند به کربلا خیلی زیاد بود یعنی مثلاً در روز بطور متوسط بیادم هست که بین ۲۵ تا ۴۰ اتوبوس میرفت و ۴۰ اتوبوس پرمیگشت، یعنی چهل ضرب در سی که مثلاً اگر هر اتوبوس را دارای ۲۰ یا ۲۵ نفر مسافر بدانیم در حدود روزی ۱۲۰۰ یا ۱۴۰۰ نفر در هر روز در گمرک قصر شیرین می بایستی پیاده بشوند و داخل گمرک بشوند و از این در بروند و از آن در بیایند بیرون و سوار اتوبوس بشوند. نتیجتاً وضع گمرک و کارمندان خیلی نامناسب بود، بطوریکه اصلاً گمرکی نبود، یک چیز خیلی کوچکی انگلیسیها ساخته بودند آن زمانی که آنجا را داشتند، آنطرف هم خانقین بود یعنی مرز بین ایران و عراق، نتیجتاً ناپستان هم هوای قصر شیرین واقعا داغ بود، مثل خوزستان یا مثل تکڑاس، یا مثل لوس انجلس که میگویند گرم است ولی من اینجا گرمائی نمی بینم ولی قصر شیرین گرم بود بمعنای واقعی، آب نبود، ساختمان نبود، سرپناه هم نبود، اینرا بچشم خود دیدم که این زوار، بیشتر هم کشاورزها بودند، والا آدم عاقل که اینکار را نمیکرد، تمام اینها میرفتند زیر ماشین که آفتاب رویشان نیفتد، حالا فکر کنید گرما یک چیزی در حدود ۴۵ و ۵۰ درجه، بالاسر آفتاب، زیر اتوبوس و توی اتوبوس، گمرک خسروی یک چنین وضعی را داشت که ما شروع کردیم و اولین کاری که گرفتیم این بود که آب بیاوریم به خسروی و بعد سرپناه بسازیم که پان میگویند "هانگار". در گمرک خسروی و قصر شیرین ما اینکار را شروع کردیم و اینکار هم اولین کار ما بود و خوشبختانه خیلی تند و زود هم انجام شد و موجبی شد که تمام کار گمرک یعنی عمده اش را داده بودند بما و شرکتی که من در آن بودم و کار مطالعه کاری ما از اینجا شروع شد. در آنجا بودم تا زمانی که آقای دکتر امینی نخست وزیر شد و اصلاحات ارضی را پیش آورد و گفت که کمربندها را بپندید و سرغام را حبس کردند که دزدی کرده در حالی که واقعا، حالا که گذشته و رفته، یکی از پاکترین آمدها بود و اصلاً توی این خط نبود و آدم وطنپرستی بود و تمام نظارش به پیشرفت کار بود (پایان نوار ۱ الف).

شروع نوار ۱ ب

امینی نخست وزیر شد و آمد و نتیجتاً جلوی تمام کارهای ساختمانی را گرفت و گفت که کمربندها را سفت بکنید و بعد اصلاحات ارضی پیش آمد، نتیجتاً، رویه آن کار عوض شد، خوب در این موقع شرکت ما به تناسب بزرگ شده بود چندین مهندس داشتیم تشکیلات داشتیم و ۱۵ کارگاه را می چرخانیدیم که مثلاً در کارگاه اهواز یا خرمشهر آنوقت یعنی در سال ۲۶ و ۲۷ یک مهندس دانشمندی داشتیم و بهر کدام ما می ۲۰۰۰ دلار حقوق میدادیم با تمام هزینه و مزایا، نتیجتاً یک چنین شرکت بزرگی را نمیشد ول داد. در طول مدت هم کار زیاد کرده بودیم و خوشنامی هم داشتیم و درجه بندی هم شده بودیم و همکاری را میتوانستیم بگیریم. این بود که بعد از آنکه کارهای ساختمانی یک خورده کساد شد یا باصطلاح کم شد که ساختمانها نیمه تمام بود در اواخر زمان امینی شروع شد بکار راهسازی، برنامه سوم بود، و ما ضمن حفظ کردن کار ساختمان رفتیم در کار راهسازی و نتیجتاً اولین کار راهسازی که ما گرفتیم که عرض کردم راه بین فین و کاشان بود که ۶ کیلومتر بود و دومین کاری که ما گرفتیم کار راه بین کرمان و بندرعباس بود که تقسیم شده بود بچندین قطعه که بین کرمان و سیرجان که ۲۰۰ کیلومتر است، اینرا دو قطعه کرده بودند

یک قطعه چسبیده به سیرجان و یک قطعه چسبیده به کرمان، شرکت ما در مناقصه برنده شد که ۸۰ کیلومتر بین برسیس و سیرجان را راهسازی کنیم. نتیجتاً حالا که گفتید چطور شد سرمایه‌ت کشیده شدید؟ می‌خواهم بگویم که کار من افتاد به کرمان، کار که افتاد به کرمان، خوب شهرها بود و پیا و پرو. من رفتم به کرمان بعد از آنکه مشغول راهسازی شدیم یواش یواش ماشین آلات ساختمانی خریدیم و شرکت ما نسبتاً شرکت معتبر و معروفی بود، جالب این شد، حالا حرف به حرف می‌گفتند، پدر من یک ملک داشت که این ملک سی کیلومتر بعد از سیرجان بود بطرف بندرعباس. آن برادر کوچک من که فوت شد سر اینکار بود و یک مقداری پول خرج کرد و نشد و بعد که کارگاه ساختمانی ما بآن نزدیکیها افتاد من بفکر افتادم که بروم آنجا و کار کشاورزی را هم شروع کنم، زیاد میرفتم و رسیدگی میکردم، آنجا رفتم و شروع کردم به مطالعه و دیدم زمین خیلی مساعد است برای پسته کاری و هنوز هم پسته کاری در رفسنجان خیلی زیاد بود و در سیرجان راه نیفتاده بود، رفتیم و آنجا هنوز چاه عمیق در کرمان خیلی کم بود، چاه نیمه عمیق زده بودند همه هم میگفتند فلانی "تلمبه زد"، این تلمبه زدن معروف شد که میگفتند آقا مثلاً "چکار میکنی؟ میگفت تلمبه میزنم، حالا تلمبه به چه میزنند! یعنی یک چاه زده بودند و یک پمپ گذاشته بودند و زمین را آب بیندازند و اسم این تلمبه بود، در کرمان به پمپ میگفتند تلمبه، ما هم رفتیم یک تلمبه زدیم و شروع کردیم یواش یواش بکار کشاورزی و شروع کردم بکار باغ پسته درست کردن و یک بیابان برهوت بود که بعد یواش یواش این بالا گرفت و بالا گرفت و بالا گرفت که من این آخری که از ایران آمدم همان مزرعه یک چیزی در حدود ۱۷، ۱۸ چاه عمیق داشت، ۴۰۰ هکتار باغ پسته بود که بحساب اینجا میشود ۱۰۰۰ ایکر (Acre)، من یک چیزی در حدود ۷۰ هکتار باغ سیب درست کرده بودم و چون کار ساختمانی میکردم و ماشین آلات کشاورزی و ساختمانی هم اکثراً فرقی نمیکند برای تعطیل زمین و تراکتور، این بود که از اول اصل بر مکانیزه بودن استوار شد.

سؤال : هر دو کار را میکردید؟

آقای چندقی : بله کار مقاطعه کاری سه سال آنجا طول کشید، نتیجتاً اصل شروع کار کشاورزی من از اینجا شروع شد که ضمن کار مقاطعه کاری، کارمان هم درآمد داشت، زحمت میکشیدیم، پول هم در میآوردیم، واقعاً هم هیچوقت میلیاردر و پولدار نشدیم، چیزی عادی بود چون در کارمان واقعاً رعایت خیلی مصالح را میکردیم، متأسفانه اصل این شده بود که هرکس مقاطعه کاری کرد دزدی کرده است، ولی نه، این صحبت حالا دیگر درست نیست، از احساسات میشود گذشت و مردم هم دیگر هرکه را باید بشناسند شناخته اند.

سؤال : شرایط گرفتن قرارداد واقعاً چه بود؟

آقای چندقی : شرایط گرفتن قرارداد دو نوع بود، مناقصه میگذاشتند، داوطلبان میآمدند و یک فهرست بها بود و شما قیمت میدادید، هرکس که ارزانتر میداد میبرد، نرخ ارزان میدادند، عاقلی نداشتند، بنابراین این اولین اواصل کار بود و حالا شما عرض میکنم، بعدها در آنزمان هم گاهی مقاطعه‌کارها خودشان با هم می نشستند و تفاهم میکردند و کارها را تقسیم میکردند، برای اینکه توی سر هم نزنند. فرض بکنید، یک ساختمان را برآورد کرده بودند پانصد هزار تومان یا مثلاً قیمت گذاشته بودند که یک متر مکعب آجر کاری فرض کنید آنوقت ۸۰ یا صد تومان تمام بشود، اگر میخواستند رقابت بکنند پانصد هزار تومان را

میکردند ۲۵۰ هزار تومان که مسلم بود همیشه ساخت، ناچار بودند تقابل کنند و ناچار بودند دزدی کنند و ناچار بودند مأمور دولت را هم مواظبش باشند و او را هم شریک خودشان بکنند و این بدنامی مقاطعه‌کارها يك مقداری هم متأسفانه از اینجا شروع شد، و در این اواخر هیچکدام از مقاطعه‌کارها دنبال يك چنین تخفیف هائی نمی‌رفتند، آثباتی که کار داشتند. از طرفی مقاطعه‌کارها برای اینکه این وضع پیش نیاید سندیکائی داشتند و تشکیلاتی داشتند و کارها را تقسیم میکردند. بنابراین اگر دولت میگفت آجرکاری متری ۸۰ تومان، یعنی اینکه دولت میگفت نظر من اینست که آجر متری ۸۰ تومان تمام میشود، معقولش این بود که شما ۱۰ درصد اینرا کم کنید، ۱۵ درصد یا ۵ درصد کم کنید، و اگر کسی میگفت که پنجاه درصد کم میکند معلوم بود که کار را نمیتواند بکند و میخواهد با تقابل بکند و نتیجتاً يك مقداری کارها را باین صورت میکردند، و این بود تا مثلاً سال ۱۳۵۰ یا ۵۲ و ۵۳، از آن بعد بعثت تغییری که در درآمد مملکت، بعثت ازدیاد قیمت نفت و تغییراتی که شد، بالا رفت، یعنی درآمد مملکت بصورتی شد که ناچار شدند، چون اصل پیشرفت کار مملکت هم بر مبنای ساختمان و راهسازی بود و آلا فرض کنید شما میخواستید کارخانه درست کنید، تا ساختمانی برایش درست نمیشد که همیشه ماشین را در بیابان بگذارید، نتیجتاً پیشرفت مملکت در پیشرفت ساختمان و راهسازی بود، سیلو میخواستید بسازید، کارخانه میخواستید همه اینها به ساختمان احتیاج داشت، میخواستند معدن پراه بپندازید راه میخواست و در نتیجه صنعت ساختمان بنظر من یکی از جنبه‌های عمده پیشرفت مملکت بود و کمائی که در کارهای صنعت مملکت سازندگی داشتند يك مقدار زیادی همین مقاطعه‌کارهائی بودند که پانها میگفتند دزد در حالی که آدمهای خوب و درست خیلی بین آنها بود و میتوانم بشما بگویم که ۹۵ درصد آدمهای تحصیلکرده بودند، هنوز شرکتی که رئیس آن مهندس نباشد و یا يك لیسانس نداشته باشد. اصلاً در درجه بندی دولت قبول نمیکردند، نتیجتاً بکنفر مهندس که رئیس شرکتی است حداقل در حدود ۱۶ یا ۱۷ سال درس خوانده بود و نمیتوانست آدم فهمیده‌ای نباشد، کار هم روی رقابت بود و بنابراین در يك سطح بالا و این جواب آن سوال بود، ضمناً ببخشید که حرف توی حرف می‌آید. حالا اینکه چطوری کار را میگرفتند این از زمان بالا رفتن درآمد مملکت به بعد که یکدفعه کار زیاد شد، دیگر يك مقداری شروع شد به ترك مناقصه دادن و متأسفانه هم گاهی در این ترك مناقصه، مثل همه جای دنیا، يك نا هماهنگی و نا هماهنگی بود که نمیشود گفت نبود، در قدیم هم بود، اگر ما بگوئیم که همه آدمهای صحیح و درستی نبودند، نه، بهرحال در مجموع بنظر من، و نمیخواهم از يك صنفی که خودم جزء آن بودم بیش از اندازه دفاع کنم، ولی بنظر من در صنف مقاطعه کار آدم نادرست بیشتر از صنف، تاجر یا کشاورز نبود، چون در هر صنفی هم آدم درست هست و هم نادرست، این مملکتی بود که همه یکدیگر را می شناختند و همه سر و ته يك کرباس بودند، ولی بهرحال یکمقداری این اواخر باین صورت کشیده شد، که يك مقدار مشکلات داشتیم که خوب البته شرکتهای خارجی هم زیاد بودند و میآمدند و کارهای عمده هم گرفتند و مشکلات و دردمرهای هم بوجود آوردند و يك فشارهائی بهرحال از هر طرف بدستگاه دولت میآمد و کار باینصورت گرفته میشد.

سوال : پس این شهرت فسادی که هست درباره ایران در چند سال اخیر شما نموده‌ای از آن یادتان می‌آید یا نمونه‌های زیادی بود یا چطوری بود؟

آقای چندلی : والله من نمیدانم. این فساد را چطوری میشود تعریف کرد؟ بنظر من اول همه باید بگوئیم فساد اعتقادی و فساد اخلاقی، یعنی اگر کسی باشد که حاضر بشود دزدی بکند، حاضر بشود مال مردم را

بپرد، اخلاقاً و روحاً باید يك تغییرات بنيادی باشد. کار فساد من شمیادتم واقعا" ما داشتیم خارجیهای که میآمدند ایران، خیلی راحت پیش از ایرانی ما هم دزدی میکردند، نمونه‌های زیادی هست که حالا جای گفتن آن نه اینجا هست و نه وقت آن هست، فساد همه جای دنیا بوده و همه جای دنیا هست، بنظر من همیشه باید به نتیجه کار نگاه کرد که بعد از يك دوران دهساله، بیست ساله یا سی ساله چقدر پول خرج شد و چقدر کار انجام شده، وسط کار البته استفاده‌جو هست و استفاده‌اش را کرده، بکند، کار را انجام بدهند. من باین سیستم همیشه فکر میکردم در کارم. اصل بازدهی و اصل آخر کار بود. کار انجام بشود حالا بیکخورده ارزانتر یا بیکخورده گرانتر، بهتر از اینست که اصلاً انجام نشود، در کار خود ما، در این اواخر دستگاه ما خیلی بزرگ شده بود، میآمدند خیر میدادند که به فلان شوفری که فلان شب میرفته یکی از تیر آهن‌ها را گذاشته در ماشین و برده خانه‌اش. خوب یا میبایستی این شوفر را بگیریم و فوری بیروزش بکنیم که فردا شوفر گیرمان نمیآید راننده نبود، یا باید زیر مسیابی در کنیم و صدایش را در نیآوریم و کنترل را شدیدتر کنیم. این سیستم برخوردار ما بود، آدم فاسد در دستگاه دولت خیلی زیاد بود شما خودتان بهتر از من میدانید و اینکه گفتم فساد در دستگاه هست این فساد دو طرف دارد یکطرف آن فلان مقاطعه کار است که اگر میخواست دزدی بکند خودش که به تنهایی نمیتوانست، میرفت با يك مأمور دولت سازگاری میکرد و آن مأمور دولت هم با رئیس خودش سازگاری میکرد و آلا عوضش میکردند، نتیجتاً فساد در مملکت ما همیشه دو طرفه بوده همه جای دنیا هم همینطور است، یکطرفه که فساد نمیشود، ولی آن فساد اخلاقی است که متأسفانه یکطرفه میشود، آنرا کاش ما بیکطوری ... داشت درست میشد تا حدودی، چون بعضی کارها روی روال میافتاد بعضی هم بعکس شده بود.

سؤال : بعضی‌ها میگویند که در ایران کار کردن، برای اینکه آدم بتواند بیزینس انجام بدهد بدون اینکه رشوه بدهد یا يك طوری در فساد درگیر بشود امکان نداشت. شما نمونه‌های اینرا بخاطر دارید، یا میشد یا نمیشد؟

آقای جندقی : من معتقد به این مطلب آنطور که در سؤال شما بود اعتقاد ندارم. حرفتان را رد نمیکنم، ما فساد داشتیم، رشوه داشتیم، نمیشد که بگوئیم نداریم، ولی خیلی جاها هم بود که نمیشد. مثل میزبم، در مملکت زیاد شایع بود که در مملکت در کاری اگر بکنم با یکی از اقوام شاه یا برادر شاه یا خواهر شاه یا بستگان نداشته باشد اصلاً" کارش پیش نمیرود، اینهم بود، نه، اینکه نبود، ولی غیر از آن هم خیلی کارها بود که اصلاً" آنها خیر نمیشدند یا اصلاً" کاری بکار نداشتند. حالا بزمیکردم به کار کشاورزی خودم که در يك اشل خیلی بالائی بود و کار مقاطعه کاری هم داشتیم و شریک با هیچکس هم نبودم، حالا بعد از چند سال روشن شده دیگر، چیزی هم بکمی نداده‌ایم، ارتباط هم با خانواده سلطنتی نه اینکه داشتیم، احترام بوجه میگذاشتیم و دوست هم بودیم، آشنا هم بودیم و شام و نهار هم با هم میخوردیم ولی چیز مالی نداشتیم، ولی کافی بود که ما را هو بکنند و میامو بکنند و جنجال بکنند، ما متأسفانه سر کارمان يك مشت اشخاص روی برنامه فحش بده داشتیم و يك مشت اشخاص کارکن جواب نده که کار خودشان را میکردند، و این يك مقدار جنجال فساد در مملکت ما پیش از خود فساد بود، خوب حالا شما چشمتان را بر هم بگذارید این دو سال آخر، خوب شما حالا خودتان در واشنگتن هستید میفانید چند تا از وزرای سابق حالا در واشنگتن بنان شب محتاج‌اند، من می شناسم يك وزیر را که پیش از اینکه شما فکر بکنید بدنامش کردند و بچشم دیدم که اینجا زنش کلفتی میکرد، از بدنام‌ترین آنها که میگفتید اینطور کرده و آنطور

کرده، پس پولها را چکار کرده، این متاء سفاهه گرفتاری ما بود که اجتماع کسانی که کار میکردند، خودشان بودند و کارشان تکتہ آنها بر دستگاه بود و دستگاه بود که می بایست آنها را موجه کند، اگر دستگاه از آنها تعریف میکرد بدتر میشد، يك عده را روی برنامه پیش آوردند و همه را بد نام کردند و مخصوصاً چپییها که بهمه فحش میدادند که بردند و دزداند و با این شریک اند و با آن شریک اند، در حالی که اگر اینکار را کرده بودند، نتیجه آنها چه شده است. حالا بیائیم و برگردیم و چشمان را بگذاریم رویهم و فکر کنیم که ما چه کرده ایم واقعا، در هر حرفه ای: تاجر، کارخانه دار، مقاطعه کار، کارمند دولت و وزیر اینها در این ۱۵ ساله آخر از انصاف که نباید گذشت زحمت کشیدند. داشتیم خاطرات قدیم کرمان را میگفتیم. آن دوران کودکی در کرمان که وقت نشد و پرسشگشتم بآن موضوع، واقعا مملکت عقب افتاده، حالا میگویند صد سال عقب افتاده است، نه ما پانصد سال از اروپا عقب بودیم، اصلاً ما چیزی نداشتیم، ولی این مملکت دو اسبه راه افتاد، خوب من همیشه شاه را يك آدم وطن پرست میدانستیم، وطنپرست بود، اشتباه میکرد در کارش، معایب زیادی هم داشت، ولی در وطن پرستی او اصلاً شك نمی شود کرد، دلش میخواست که مملکت پیش برود، خوب موقعیت هم بود، بنابراین در این ۱۵ سال یا ۲۰ سال آخر اینکارها را کی کرد، حالا من اعتقاد به موضوع دروازه های تمدن بزرگ نداشتیم، این يك حرف اختراعی بود مثل خیلی اختراعات دیگر که اگر نمی گفتند بهتر بود، مملکت داشت میرسید به يك جا و اگر گذاشته بودند و حالا اینطور بگویم، که اگر ما توانسته بودیم استقامت کنیم و ده سال میگذشت و این نیروی جوان یعنی بچه های مدرسه که بین ۱۰ تا ۱۸ سال بودند اینها وارد بازار کار مملکت شده بودند و نتیجتاً بهلت آن کارهای زیادی که بود همه بکار خودشان رسیده بودند و همه وضعشان درست میشد و خوب میشد، امکان نداشت که ما بتوانیم اینطور گول ملا و مذهبی و چپی و اینها را بخوریم و مملکتمان پایین مفتی از دست برود محال بود، در حالی که اینها همین بچه های معصوم را جلو انداختند و ما را پایین روز انداختند. اینها ناآگاه بودند و جوان هم بودند، همانطور که در اول صحبت ما گفته شد، احساسات داشتند و همیشه آنها را مجرم دانست، چون جوانی بود، ولی اگر همین بچه ها و جوانها وارد بازار کار میشدند، یعنی ما ده سال دیگر را گذرانده بودیم با همین وضع که پیش میرفتیم ما دیگر باینکه اینها اینکارها را بکنند و انقلاب بکنند گرفتار نمیشدیم. بطور اتوماتیک اینکار هم نمیشد و شاه هم ناچار بود بنظر من که حقوق بشر و آزادی را گسترش بدهد و اینها بطور اتوماتیک داشت میآمد. من حالا فرصتی نیست که راجع به حزب ایران نوین صحبت کنم، واقعا داشتند مردم عادت میکردند بکار حزب و حزب سازی و اینکه از طریق حزب کارها را پیش ببرند و این صحبتها، هیچ بادم نمیرود که من دانشکده را که تمام کردم فکر کردم میدانید هرکمی می بایستی يك رساله ای می نوشت برای فارغ التحصیل شدن چون صرف سه سال تحصیل کافی نبود، این رساله پایان تحصیل بود که خیلی هم مفصل بود، یعنی وضع دانشکده حقوق اینطوری بود و شاید دانشکده های دیگر هم همینطور بود. یکی از استادان دانشکده بعنوان راهنما انتخاب میشد و در دفتر دانشکده يك دفتری برای اینکار بود که راجع بموضوعی که هنوز کسی چیزی ننوشته باشد باید يك رساله دانشجو می نوشت، و بعد از طرف دانشکده دو نفر استاد دیگر هم انتخاب میشدند و این سه نفر میآمدند و با شما بحث میکردند و صحبت میکردند و اگر رساله شما را قبول میکردند شما لیسانس میباید، حالا نمیدانم وضع چطور است. خیلیها میرفتند آنوقت ترجمه عربی میکردند خیلی هم آسان بود، يك مشت از این طلبه ها در مسجد شاه بودند، پول میدادند و انجام میشد، یا ترجمه انگلیسی یا فرانسه میکردند و کتاب ترجمه میکردند که خیلی هم کتابهای جالبی بود، من حالا نمیدانم چطور شد، اینکه شما گفتید پدرم حقوقدان بود، بفکر افتادم که رساله ام را راجع به تاریخچه قانون اساسی بگیرم، رفتم دانشکده و این عنوان

را نگاه کردم و دیدم که خالی است و باورم هم نمیشد بلافاصله بنام خودم ثبت کردم با یکی از استادان دانشکده، بعد اینرا گرفتیم و آدم که بنویسم دیدم چه بنویسم، اول رفتیم باصطلاح منار را دزدیدیم ولی چاه را شکند بودیم، يك مقداری اینطرف و آنطرف، روزنامه بخوان و اینها، فکر کردم که اینکار را باید اساسی بکنم، خاطر منبیرود که بوسیله مرحوم روحی که سناتور کرمان بود در دوره اول مجلس سنا، مرحوم تقی زاده هم رئیس مجلس سنا بود، و من فکر کردم که شاید موچه‌ترین کسی که میشود با او راجع به این موضوع صحبت کنم مرحوم تقی زاده است. نتیجتاً رفتیم و از طریق مرحوم روحی ملاقات کردم با تقی زاده در اطاق ریاست مجلس سنا. مجلس سنا هم آنوقت در محل مجلس شورای ملی تشکیل میشد، یعنی هفته سه روز تالار جلسه در اختیار سناتورها بود و سه روز هم در اختیار نمایندگان مجلس و آن ساختمانی که آخر مجلس بود نرسیده به کتابخانه مجلس سمت راست که ساختمان بازرسی مجلس بود، اینرا داده بودند رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس سنا آنجا بود. رفتیم برای اولین مرتبه پهلوی مرحوم تقی زاده. شگاهی بمن کرد و آنوقت تازه دانشکده را تمام کرده بودم و ۲۰ سالم بود، گفت بچه تو چه میخواهی بگوئی، گفتم هیچ قربان، گفت که در دانشکده چه کتابی را خوانده‌ای و بعد صورت ۱۰، ۱۵ تا کتاب بمن داد و گفت این کتابها را بخوان و بعد بیبا با من صحبت بکن، این اول بدبختی ما شد، ۱۵ تا کتاب. ولی در هر حال در مجموع ۵، ۶ جلسه با مرحوم تقی زاده داشتم و خیلی خوشحالم نمیدانم کتاب را چکار کردم ولی يك تاریخچه فوق‌العاده جالبی بود که جریان قانون اساسی چه بوده و از کجا گرفتیم و کی نوشت و یکی رسید و مشروطیت چطور عملی شد، میدانید که تقی زاده از پانچان مشروطیت بود و چقدر این مرد آدم با سواد بود، کتاب خوان و مطلع و حالا که گذشته، چقدر هم آدم وطنپرستی بود. یکی خود تقی زاده بود که سر قرارداد نفت چه میاهوشی کردند، ولی بهر حال همانطور که خودش گفت عامل بود، وزیر دارائی وقت بود، ولی آدم وطنپرستی بود، بهر حال تا آنجا که امکانش بود کرد، باید دید که امکانات هرکسی در هر زمانی چه اندازه هست اگر هرکسی بقدر امکاناتش آشکار را کرد وظیفه‌اش را انجام داده و بنظر من تقی زاده باشد از امکاناتش انجام داده بود، حالا بگذریم از این بحث و دور نیفتیم، باصطلاح بیکخوره آدم، وکیل مجلس که میشود، پرچانه هم میشود.

سوال : داشتیم صحبت میکردیم که چطور شد که وارد کارهای سیاسی شدید؟

آقای چندلوی : من این مسئله را هم برای شما بگویم که آقای تقی زاده در آمد و گفت که در این مملکت ما مشکل است که دموکراسی راه بیفتند، گفتم چرا آقای رئیس مجلس، گفت برای اینکه مردم ما بیسواد اند، هشتاد یا نود درصد بیسواداند، آدم بیسواد را هم مشکل است که به حزب بیاوریم و گرفتاری ما هم اینست که ما حزب نداریم باید حزبی باشد و مردم از طریق حزب آشنا بشوند و راه بیفتند و تا زمانی که حزبی در مملکت نباشد دموکراسی هم بآن شدت پیش نخواهد آمد، این صحبت تقی زاده را اینجا داشته باشید که بعد من بر میگردم بآن. خلاصه رفتیم بکرمان برای کار کشاورزی و راهسازی و نتیجتاً آمد و رفت من بکرمان زیاد شد، یکدفعه که آمده بودم برای کار معدن و تمام کرمان را گشته بودم و راهسازی داشتم و بعد کار کشاورزی را شروع کردم که در اشل بالا بود، نتیجتاً آمد و رفت دائم بکرمان و آشنائی بیشتر بکرمان و بیکخوره‌ای هم، ماجراجوشی، که نمیشود اسمش را گذاشت، بلکه بکارهای سیاسی و وکالت عدلیه کشیده شدم و اوائل هم که میخواستم اینکار را بکنم همه میگفتند که فلانی مقاطعه‌کار است و بیسواد است، در حالی که جلوتر من بشما گفتم که نمیشد يك شرکت مقاطعه‌کاری باشد که مدیرش لااقل يك مدرک

دانشگاهی نداشته باشد، اصلاً" در غیر اینصورت نمیتوانست مطالعه‌کاری بکند. خوب راه افتادیم بکار اینک وکیل بشویم از کرمان و راه وکیل شدن هم منحصرأ این بود که شما عضو يك حزب باشید، حزب هم آنوقت حزب ایران نوین بود و حزب مردم بود.

سؤال : یعنی این قانون بود؟

آقای چندی : نه اصلاً" قانون نبود، انتخاب حزبی بود، حالا پاتشش چه بود، ظاهرش حزبی بود، بنابراین باید حزبی باشد و شما را کاندید حزب بکنند تا شما بتوانید وکیل بشوید، و آلا نمیشد، حالا مثلاً برگردم بفرض آقای دکتر بقائی که وکیل نشد، گفتم که دکتر بقائی همیشه میتوانست از کرمان وکیل بشود، ولی دکتر بقائی توی حزب نبود و چون توی حزب نبود، او را بعنوان کاندید اعلام نمیکردند.

سؤال : حزب خودش نبود؟

آقای چندی : نه منحل شده بود و نبود، اینک روی موضوع دکتر بقائی برمیگردم برای اینست که بحث را يك کمی چرخش بدهم، نتیجه این بود که شما می بایست عضو حزب باشید تا کاندید بشوید و بعد که کاندید شدید ممکن بود وکیل بشوید، بنابراین دوره اولی که من وکیل شدم رفتم ب حزب ایران نوین و عضو حزب شدم، بعد از طرف حزب ایران نوین معلوم شدم، حالا سهمیه هر حزبی چه بود یا انتخاب بود کار ندارم، در هر حال از شهر کرمان وکیل شدم و بودم در مجلس و بعد دوره رستاخیز شد و يك دوره هم در دوره رستاخیز وکیل شدم.

سؤال : عضو حزب که می شدید، آنوقت چه نوع فعالیتهاى در حزب بود؟

آقای چندی : فعالیتها در حزب دو صورت مختلف داشت، يك عضو ساده که به حزب میرفت می بایستی عضو يك حوزه حزبی بشود، عضو هر حوزه شدن نتیجه این بود که هر حوزه يك جلسه در هفته داشت، نتیجتاً من که عضو حزب بودم بناچار میبایستی در يك حوزه باشم و مثلاً" چون من در تهران بودم در يك حوزه در تهران بودم، حوزه رئیس داشت و صورت جلسه داشت و صحبت هم میشد و خیلی از مسائل هم گفته میشد ولی از آنجا بیرون نمیآمد.

سؤال : مثلاً" چه نوع مسائلى؟

آقای چندی : صحبت‌های میابى همه نوع بود، واقعا" آزاد بود.

سؤال : مسائل ملکتنى مطرح میشد؟

آقای چندی : بله کاملاً" میشد، منتهی در صورت جلسه نبود، ولی آنجا که جلسه بود چهار نفر دور هم نشسته بودند، متأسفانه دستگاه ساواک در همه این جاها کار میکرد و خیره‌ایش هم میرفت ولی آنها خیلی

پی گیری نمی‌کردند، آنها دنبال دو مسئله بیشتر نبودند، یکی اینکه کسی بشاه فحش نمی‌آورد و اگر میداد کار خراب بود و یک جماعتی را هم باید در پراکنش گذاشت و این چپی‌ها بودند. بیشتر دنبال اینکار بودند و یک مقدار هم شاید گرفتاری شاه و گرفتاری مملکت این آخری‌ها این بود، یعنی از ساواک بود، چون اینها برای اینکه وضع خودشانرا محکم کنند، شاه را از چپی‌ها ترسانده بودند، که اگر ما نباشیم فردا صبح چنین میشود، یعنی یک حصار دور شاه کشیده بودند، خودشانرا مستحکم کنند که همینطور هم شده بود، و ما یک مقدار زیادی گرفتاری‌هایمان دخالت‌های بی‌ربط و بازرسی‌های بی‌ربط بود، خوب یک جماعتی که در کار بودند سعی فهمیدند ولی آن جماعتی که در کار نبودند یعنی مردم یواش یواش یک عقده پیدا کرده بودند که خوب این اواخر متأسفانه بصورتی شد که دیدید.

سؤال : آنوقت در جلسات حوزه حزب چند نفر مثلاً می‌آمدند؟

آقای چندلی : معمولاً در حوزه حزب بین ۹ تا ۲۰ نفر بودند، تعداد افراد حوزه مختلف بود، این مال اشخاص عادی بود و مجلس هم که ما رفتیم از حزب ایران نوین حوزه پارلمانی داشتیم، حوزه پارلمانی اینطور بود که ما بتعداد کمیسیونهای مجلس و بتعداد وزارتخانه‌ها حوزه پارلمانی داشتیم. مثلاً "حوزه مربوط به کشاورزی و حوزه فلان و فلان، کمیته یا حوزه که دولت موظف بود که هر لایحه‌ای را که میخواهد به مجلس بدهد اول بیاورند به حزب و بدهند به کمیته‌های حزب و اینها بررسی بکنند و نظراتشان را بدهند، بعد میرفت به کمیته مرکزی که مرکب از رؤساء حوزه‌ها بودند، آنجا بررسی میکردند و بعد بدولت میدادند و دولت لایحه را میداد به مجلس، نتیجتاً بعضی لوایح که بمجلس می‌آمد و میرفت، اینها قبلاً به حزب آمده بود، یعنی اینکه امروز لایحه می‌آمد و میگفتند که این تا عصر یا فردا تصویب شد، این لوایح صحبتش و مذاکراتش یک مقدار زیادی در حوزه‌های حزبی میشد. خوب ایکاش که همیشه و اینکار در کمیسیونهای مجلس میشد، وقتی که آنجا میشد عام‌تر میشد فرض کنید که نمایندگان حزب مردم بودند و مردم مطلع میشدند که وکلا یک کاری میکنند، ولی با این ترتیبی که در حزب عمل میشد خود بخود کسی خبر نداشت که چه دارد میگردد. این حزب یک حسنی داشت که خواستم حرف را برگردانم روی صحبت‌های تقی‌زاده، بهر صورت مردم باینطور بالا رفتن در دستگاه دولت و هر کاری می‌بایستی از راه حزب بروند، مثل میزدم شهردار برای ابرقو میخواستند انتخاب کنند، انجمن شهر ابرقو، حالا یک جای مهمتری را بگویم، میرجان، یا چیرفت، مردم شهر سبزواران که میخواستند یک آدمی را بعنوان شهردار انتخاب کنند، این شهردار را می‌بایست کمیته آن حزب پیشنهاد کند و اگر نمی‌کرد نمیشد، یعنی وزارت کشور در این خصوص دقت داشت چون انجمن شهر می‌بایستی شهردار را انتخاب کند، انجمن شهر را حزب درست کرده بود، و شهردار ناچار بود که از راه حزب بیاید و برود، این یواش یواش مردم را به تحزب و حزبی شدن داشت عادت میداد، این بود که مردم یواش یواش فکر میکردند که حزبی هم لازم است، منتهی البته دهنه حزب را هم متأسفانه گرفته بودند و یک حدی نمی‌گذاشتند که پانچین و بالا بشود و چه افسوس که حزب ایران نوین را بهم زدند و واقعاً افسوس. حالا یکعده میگویند که سیستم یک حزبی خوب بود ولی من اعتقاد دارم که یکی از اشتباهات شاه بود برای اینکه مردم داشتند عادت میکردند، منتهی رفتند و بشاه گفتند که اینها دارند قوت میگیرند، اینها چوب لای چرخ میگذارند، اینها چنین و چنان میکنند و چون همه دستورها را اعلیحضرت میدهند پس ما حزب را برای چه میخواهیم و یک حزب پس است.

سؤال : وقتیکه شما تصمیم گرفتید به حزب به پیوندید چرا به حزب ایران نوین رفتید و حزب مردم نرفتید؟

آقای چندقی : الان نمیتوانم دلیل خاصی برای شما بگویم.

سؤال : آشنا و اینها بیشتر نبود؟

آقای چندقی : آشنا به جای خود، دوستانی که داشتیم آنجا بیشتر بود، حزب مردم هم بود و در هرچا یک حالت خاص بود. در کرمان دوستانی داشتم که در حزب مردم بودند، من در حزب ایران نوین دوستان بیشتری داشتم و این بود که آنجا رفتم.

سؤال : از نظر سیاسی تفاوت زیادی نبود؟

آقای چندقی : ما که یک سیاست بیشتر نداشتیم، یک مملکتی داشتیم و یک قانون اساسی و یک شاه و یک دولت، دیگر نه حزب کارگر داشتیم، نه دست چپ داشتیم و نه دست راست داشتیم و نه محافظه کار، یعنی وقتیکه شما دو اساسنامه حزب را میخوانید خیلی اختلافی با هم نداشتند و همین بود که شاه را گول زد که گفت این دو حزب که یکی است، پس چرا یکی نباشند، اساسنامه اینطور بود ولی بهرحال جنبهها مختلف بود، آن حزب دیگر حزب مخالف بود و همیشه لازم بود که باشد، نتیجتاً حزب با این ترتیب مردم را بحزبی شدن و از راه حزب آمدن داشت درست میکرد، این همان حرفی بود که مرحوم ققی زاده میزد که مملکت تا حزب نداشته باشد نمیتواند راه بیفتد. یواش یواش خوب، شما خودتان چه در سمت رئیس سازمان زنان و چه وزیر که بودید میرفتید در شهرستانها، میدیدید که در کوره دهات هم یک تالپای حزب بالا رفته بود یعنی در آن کوره ده هم مردمش میدانشند که یک حزبی هست و نتیجتاً مردم داشتند عادت میکردند بحزب و متأسفانه در این اواخر اینرا بهم زدند و من معتقدم همانطور که گفتم که اگر دهمال دیگر مملکت ما باقیمانده بود و آنطوری نمیشد و حزب هم دهمال دیگر مانده بود، یعنی جوانها یواش یواش داشتند میرفتند توی حزب، حالا ممکن بود که جوانترها بیایند و حزب را از دست پیرترها بگیرند و اداره کنند و بیایستی هم که میکردند و اینطور میشد.

سؤال : پس فعالیت در حزب کمک میکرد به اینکه شما وکیل بشوید یعنی میخواستم بدانم که جزء شرایط وکیل شدن چطور چیزی میتواند باشد؟

آقای چندقی : والله شرایط وکیل شدن یکی این بود که صد در صد می بایستی حزب موافق باشد، اصلاً تا حزبی نبودید که نمیشد، و در این اواخر وکیل که عضو حزب نباشد وجود نداشت با حزب ایران نوین بود یا حزب مردم و بعد هم حزب رستاخیز، یعنی وکیل غیر متعهد آزاد که نداشتیم، نه، می بایستی از طریق حزب باشد و از طریق دیگری نمیشد. این رویه شده بود بعد از اصلاحات ارضی و پیدایش حزب ایران نوین که می بایستی حزب معلوم میکرد، خوب همه جای دنیا هم بود، در خود آمریکا تا حزبی نباشد که کسی را معلوم کند، نمیشود، دوره پیش بود که آقای اندرسون بود، اینجا هم همینطور است، همه جای

دنیا هم همینطور است یعنی میبایستیم کار برایشست، حتی در رومیه هم که شما میدانید با اصطلاح "کشک چه پشم چه"، ولی معینا حزبی دارد و حزب باید کاندیداها را معین کند منتوی مردم هم باید بروند و بآنها رای بدهند و آن زمان هم همینطور بود، بنده را فرض کنید که حزب ایران نوین کاندیدا کرده و یکی را هم حزب مردم، مثلا آقای دکتر اسفندیاری، مردم باید یا پایشان رای بدهند یا بجن، موسی وجود داشت. زمان رستاخیز که فرم دیگری شد، آنوقت يك حزبی شد و گفتند که از شهر کرمان که مثلا سه نفر باید وکیل بشوند، سه برابر یعنی ۹ نفر را انتخاب کردند، و مردم به سه نفر از این سه نفر رای باید بدهند، الان هم شما میگوییم که بنظر من در بین آن ۹ نفر یکی از آزادترین انتخابات بود در مجموع، مسئله این نبود که به چه کسی رای بدهند، اشخاصی را حزب معین کرده بود و همه هم از هفت الی ده رده بودند، بنابراین دولت در اینکه از این ۹ نفر چه کسانی وکیل بشوند دخالتی نداشت. حزب بود و مردم بودند و اینکار خود بخود داشت بمردم یاد میداد که تمرین دمکراسی پراحتی میشد.

سؤال : این نمایندگان مجلس که با شما بودند در آن دوره اول چه جور آدمهایی بودند، از چه گروههایی؟

آقای چندقی : شما میدانید که بعد از آنکه اصلاحات ارضی شد، برای آنکه آن قوانینی که میخواستند بگذرانند، شاید ۴۰ یا ۵۰ نفر از مأمورین اصلاحات ارضی وکیل شدند، بعد یواش یواش این دوره ای که بمن رسید آن نیز تمام شده بود و از بین رفته بود، و اشخاص مختلف بودند، ولی در مجموع بنظر من شاید بهترین که نمیتوانم بگویم ولی نخبه مردم مملکت آنجا بودند، شما ببینید در همین حزب ایران نوین که من وکیل بودم بنظر من ۴۰ نفر دکتر طب در مجلس داشتیم و تا آنجائی که میدانم چون خودم وکیل عدلیه بودم، در حدود ۲۵ نفر از وکلای عدلیه وکیل مجلس بودند، تعداد زیادی از کارمندان دولت در سطوح بالا، يك تعدادی از کارگرها و چیز جالبی برای شما بگویم نمایندگان کارگر ما در این اواخر واقعا آدمهای فهمیده ای بودند، مطالعه کرده و بکار خودشان دلچسبه و مبالغ و مثلا آدم فکر میکرد که این يك کارگر است، مثلا آقای محدث زاده خدا رحمتش کند فوت شد، يك کارگری بود که در کار قالیبافی بود و نقاشی میکرد، بعد وکیل شد، این در کار خودش که وارد بود در کار صنعت قالی بافی واقعا آدم مطلعی بود و در کمیسیونهای مجلس که مشکلات بیهی قالی بافها پیش میآمد همیشه نظر محدث زاده شاید از نظر آن آقای وزیر تحصیل کرده هم بهتر بود و هم خوبتر چیز میفهمید. نتیجتا، میگوییم که ما يك مقداری چوب هوجبگیری و هیاهو را خوردیم و آلا در مجلس آدمهای موجه خیلی خیلی زیاد بودند، واقعا زیاد بودند، روزنامه نویسهای خوب داشتیم آنجا مخصوصا دو، سه دوره آخر که خانمها انتخاب شدند، دانه، دانه خانمهای تحصیل کرده و فهمیده، خارج رفته، نه از آن تیپ زنهای جعلی، ببخشید که اینطوری میگوییم، واقعا نمونه بودند، اکثرشان یا همه آنها، فوق العاده فهمیده و مورد احترام جامعه بودند و در بین خانمها کسی نبود که حداقل لیسانسیه نبود، نتیجتا خیال نمیکنم که خیلی تعصب صنفی داشته باشم ولی خیال میکنم که وکلای مجلس در صنف خودشان و حد متوسط را بگیریم آدمهای تحصیل کرده و با شخصیت بودند و بموقع خودش وطنپرست هم بودند حالا شرائط سیاسی و کار و زمان مملکت چطور بود و به چه صورتی میشد، این خودش يك بحث جداگانه است.

سؤال : آنوقت اینها از حوزه ای که انتخاب شده بودند بین مردم محبوبیت داشتند شما فکر میکنید؟

آقای چندقی : من که معتقدم صد در صد.

سؤال : یعنی میدانید سوآلی که پیش بیاید ایستت که خوب گفته میشود که وکالت مجلس بخصوص در دوره حزب ایران نوین و حتی بعد دستوری بود، یعنی يك کسی را میگفتند که باید بشود و او میشد، یعنی کافی بود که هرکسی را تصمیم بگیرند که وکیل بشود وکیل میشد، یا يك شرایط دیگری هم بود و مثلاً" مقبولیت بین مردم.

آقای چندقی : والله من عقیده دارم که اگر بیکخوره موضوعات را پیش و پس کنیم درست میشود، بنظر من اگر تصمیم میگرفتند که یک نفر را وکیل کنند، او وکیل میشد، هیچ بحث نداشت، اگر بگوئیم نه، دروغ گفته ایم، خیلی هم راحت، دستگاه دولت میکرد. ولی اینکه گفتیم از طریق حزب حالا چه حزب رستاخیز و چه حزب ایران نوین، دلیل نداشت که بروند و يك آدم ناموجه را پیدا کنند، برای چه؟ بهرحال البته اول اصلاحات ارضی، متأسفانه يك تعدادی شده بودند، فرض بفرمائید که من کرمانی را برده بودند از تبریز وکیل کرده بودند، این کار بی ربطی بود ولی اخیراً" حزب سعی کرده بود که اشخاصی باشند که بین مردم موجه باشند و مقبولیت عامه داشته باشند و مردم با آنها خصوصیتی داشته باشند، من از نظر خودم شرمند نیستم که بگویم به نایب وکیل شده ام، اصلاً" يك چنین حمی را نمیکنم، حتی در وجدان خودم احساس ناراحتی را ندارم که رفته ام و جای دیگری را غصب کرده ام.

سؤال: تمامی که با مردم یعنی موکلین خودتان داشتید چطور بود؟

آقای چندقی : خیلی شدید، من بعزت کار کشاورزی که داشتیم همیشه میرفتم به کرمان، مردم نژدم میآمدند، من خودم خانه و زندگی داشتیم و قتیکه میرفتم کرمان مردم میآمدند، مشکلاتی داشتند و ما هم تا حد امکان دنبال کارشان بودیم ولی متأسفانه همیشه گرفتاری با دستگاه دولت داشتیم، عمدی بود در دستگاه دولت و یا يك قدری بالاتر نمیدانم که اصولاً" وکلاء را بدون وجهه و پیش مردم بی اهمیت تلقی کنند، چرا؟ نمیدانم ولی متأسفانه، اگر بگوئیم چرا اینطور شد، شاید يك مقداری هم از این راه بود، عمد داشتند.

سؤال : چطور مثلاً"؟

آقای چندقی : خیلی سهل، خیلی ساده، مثلاً" بزرگترین گرفتاری که ما داشتیم این بود که مثلاً" مردی آمده بود پیش من و میگفت که از بالای سر ما سیم برق دارد رد میشود، چرا بما برق نمیدهند، گرفتاری ما این بود که باید برویم پیش وزیر برق و یا پیش مدیرکل برق که مثلاً" باینها برق بدهند، یکوقت مشکل مالی داشتند یعنی سیم که از آن بالا رد میشد چون ولتاژ خیلی زیاد بود نمیتوانست برق بدهند و بایستی میرفت در ترانسفورماتور و چهل کیلومتر برود، اگر میخواستند اینکار را بکنند نمیشد ولی بعضی وقتها هم که میشد يك لجهارپهای بی ربط در دستگاه دولت وجود داشت و گرفتاری ما با مأمورین دولت و اینکه تضادی میشد یا میاهوئی میشد سراین مسائل بود. اصولاً" من بشما بگویم که مردم ایران و مخصوصاً" کرمانی ها، من هفت یا هشت سال وکیل مجلس بودم، من واقعاً" وضع مالی ام خوب بود و احتیاج به حقوق مجلس نداشتم و این پول مجلس را خرج خود کرمان میکردم و بصرم میدادم، بنابراین يك کارمند بازنشسته

وزارت کشور را که قبلاً فرماندار بود آورده بودم آنجا، این دادم در دفتر من ششسته بود و همه کرامتی‌ها هم اینرا میدانستند، او يك مقدار زیادی کار مردم را خودش حل میکرد، مردم واقعا حد انتظارشان کم بود، چیزهای غیر قانونی را خیلی ما واقعا کم میخواهستند و اگر هم کار غیر قانونی میخواهستند از طریق ما نمیآمدند، از طریق بنده که دردمر بود، مردم خیلی قانع و کم توقع و بیش از اندازه بردبار بودند، همین اندازه که بآنها میگفتند فلان کار نشد، قبول میکردند که واقعا دلیلی دارد که نمیشود و من هیچوقت بمردم دروغ نمی گفتم، یکی میآمد کاری داشت، میگفتم از من پرسشآید و این بیشتر خوش میآمد تا اینکه میگفتم از من پرسشآید و بعد نمیتوانستم انجام بدهم، بنابراین يك جنبه رقابت و خصوصیت داشتم، هنوز هم من میفهمم که آن خصوصیت چقدر مفید فایده است، چون احوالی که گاه از آدم می پرسند آدم میفهمد که کی در کجا است.

سوال : خیلی موارد بود که نمیتوانستید کاری برایشان بکنید؟

آقای چندقی : حتما، يك مقداری بشما بگویم گرفتاری ما با دستگاه دولت نمیدانم چرا، اینهم از مطالبی است که آدم باید فکر بکند، بطور کلی دستگاه حاکمه یعنی آنگاهای که در دولت کار میکردند يك مقاومت غیر مرئی در مقابل وکلاء داشتند، کار آنها را انجام نمیدادند، سنگ می انداختند، چرا ؟ آنها باز خودش يك بحثی است. بنابراین خیلی مسئله بود خصوصیتی که ما با دستگاه داشتیم، مثلاً آقای وزیر راه با بنده دوست بود و خصوصیت داشت و یا وزیر صنایع یا وزیر برق دوست بود، بنابراین آن خصوصیات را بکار میگرفتیم و آن خصوصیات کاری را که انجام میداد بیش از اندازه کار وکالت مجلس بود، یعنی متأسفانه ما را پی زور کرده بودند و ما در مجلس زوری نداشتیم . (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

آقای چندقی : بله صحبت این بود که اولین دفعه که من از کرمان وکیل شدم، صادف بود با همان وقتیکه هواپیما ربائی شروع شده بود سال ۱۳۵۰ بود، آمدیم تهران دیدم که ما مورین سازمان امنیت آمدند که آقا باید جیب شما را بگردیم، گفتم چرا، گفتند بهرحال ما وظیفه داریم و باید جیب شما را بگردیم، گفتم من وکیل مجلس هستم گفت خوب باشید، بدن ما را گشتند و من سوار طیاره شدم آمد تهران و ۴ ، ۵ روز بعد برگشتم کرمان و با سه نفر راجع به این موضوع ملاقات کردم، یکی با استاندار و یکی با رئیس شهربانی و رئیس ساواک ، گفتم آقا یعنی چه، حال يك کمی که بهرحال وکیل مجلس است این که دیگر طیاره را نمی دزد و من نمیدانم که این چه کاری است که شما میکنید: حیثیت ما را میسزید، کار درستی نیست، یا ما باید برویم در مجلس جنجال کنیم و موضوع مصونیت را مطرح کنیم، این کار احمقانه است که شما اشخاصی را که می شناسید این کار را با آنها هم نکنید، فرض کنید مدیرکل فلان اداره که دارد میروند تهران من نمیدانم چرا میخواهید اینکار را بکنید مگر مدیرکل طیاره را می دزدد، یا فلان تاجر سرشان، خیلی خوب اشخاص مشکوک را مانعی ندارد، گفتند نه ما با همه اینکار را می کنیم، آنوقت هم از این وسائلی که اشیاء را بازبین کند نبود و این بود که تمام چمدانها را باز میکردند و میگشتند و از این کشفکاری ها، خیلی صحبت کردم و گفتم اگر نکنید ما زیر بار نمیرویم و جنجال میشود، هر سه آمدند و جلسه کردند و قبول کردند و این موضوع در کرمان دیگر تمام شد یعنی از سال ۵۰ راجع به وکلای مجلس

که صد درصد رعایت شد و راجع به سایرین هم همیشه طور، من آمدم تهران و این از حرفهای تلخی است که میخواهم بزنم و در گفتن آن هم اکراه دارم ولی برای اینکه بدانید وضع چه بود، رفتم پهلوی رئیس مجلس و با تاسف این صحبت را میکنم و تازه هم وکیل شده بودم سلام و علیک کردیم و نشستم و گفتم آقای رئیس مجلس یک چنین وضعی برای من پیش آمد و من با اجازه شما اینکار را کردم و این را دیدم و اینرا دیدم و گفتم که شما رئیس مجلس هستید و خواستم گزارش کار را بشما داده باشم، صلاح میدانید خودتان هم اقدامی نکنید، گفت بسیار کار بدی کردید، گفتم چرا بسیار کار بدی کردم. گفت در اینکه شك نیست که شما طیاره نمی دزدیدید ولی شما غافل هستید که این خرابکارها چه پدرسوخته‌هایی هستند و اگر احتمالاً بدانند چیپ شما را نمیگردند، احتمال دارند بپایند یواشکی و یک بمب بگذارند در چیپ شما و شما را هم نمیگردند و بعد بمحض رفتی در طیاره یا بمب بترکد یا یواشکی از چیپ شما بردارند. خوب معلوم بود که این طرز فکر درست نبود، متأسفانه مجلس را بعنوان دانشکده و مثل یک معلم میخواست اداره کند و کرد تا مدتی هم، یک مقدار از مشکلات ما نظیر این قبیل مسائل بود که توی خود ماها هم بود و گرفتاری برایمان درست میکرد. همیشه همه را انداخت تقصیر میکنم، ما خودمان هم بمصدق حرفی که مرحوم هویدا زده بود هر جزء آن سیستم بودیم و تن بآن کار داده بودیم ولی بنظر من بودند و هستند کسانی که شرافت خودشانرا حفظ کردند و کاری هم جز وطنپرستی نکردند و تا حد امکان هم چریانهای سخت را کم کردند و مشکلات مردم را تا آنجا که امکان داشت برطرف کردند.

سؤال : شما تماسی که داشتید با دولت خوب یک مقدار مشکلاتش را گفتید، با ساواک چطور حالا چه در زمان کار مقاطعه کاری و چه در زمان وکالت مجلس چه نوع تماسی داشتید؟

آقای چندی : ساواک یواش یواش یکدستگاه.... اولش خوب معلوم بود که برای چه درست شده : برای حفظ و حرامت مملکت، ولی متأسفانه اینها تمام پایشان را از آن حد خودشان بیرون گذاشته بودند و در کار روزمره مردم مداخله میکردند. ولی اصل مسئله و پافشاری آنها بر افکار چپی بود، دنبال این بودند که کسی چپ نباشد، همین بازار و دکان کارشان بود درحالی که خیلی از جوانها بودند که اینها چپ نبودند. اینها مثل هر جوانی افکار تند داشتند، اینها را بعنوان چپی گرفتند و وادار کردند آنها را که چپی بشوند، بنابراین ساواک اینطوری شروع شده بود و یواش یواش در دستگاهها موثر شده بود، یعنی امکان نداشت که یکی بخواهد در دستگاه دولت البته یک شغلی بگیرد باید ساواک یکی از گزارشهایی که لاپد خودتان هم در دستگاهتان میدادید، میداد، بیشتر هم روی این جنبه بود، من خودم شخصاً هیچوقت ساواک را حس نکردم، واقعا که مثلاً ساواک وجود دارد، ولی کاری که داشتیم، کارمقاطعه کاری کار سیاسی نبود و کاری بکار ساواک نداشتیم بعداً هم کار کشاورزی که باز هم کاری نداشتیم.

سؤال : ساواک با کارگرهای کشاورزی شما هیچوقت مسئله داشت؟

آقای چندی : نه خیر هیچوقت، من فقط بشما بگویم که یک زمانی من یک کار مقاطعه کاری داشتیم در زاهدان که اینرا با روسها انجام میدادیم مهندسین روسی بودند، دولت چند تا میلو خریده بود که نصب میکردند و اینها را از شوروی خریده بود، آنجا در تهران یک آقای آمد بدفتر من که آقا ما ناچاریم کارگاه شما را کنترل نکنیم من باب روسها و خواهش میکنیم که چند تا کارگر که ما بشما معرفی

میکنیم پاینها هم يك كاری بدهید. این تماس را ما داشتیم، چون آنجا وضع خاصی داشت، ساواک کرمان هم بعثت معادن ذغال سنگ کرمان مراقبت‌هایی میکرد، بطوریکه گفتیم اینها بیشتر روی کار چپی‌ها فشار داشتند و کاری بکارهای آنطرف نداشتند و متأسفانه بهین دلیل هم از کار مذهبی‌ها غافل بودند، متأسفانه بیشتر در آن پاره فکر میکردند و از این جنبه غافل بودند. بنابراین معادن ذغال کرمان را در زرد و اینها چون ۶، ۷ هزار روسی آنجا کار میکردند، خیلی شدید اینها در آنجا موافق اینها بودند و شش چشمی مراقب آنها بودند و آنها هم میدانشند که اینها موافقشان هستند، من حس نمی‌کردم، ولی آن کسی که رئیس ساواک کرمان بود آقای آرشم، شما خودتان می‌شناختید، من خوب در کرمان اشخاصی را در يك سطحی می‌شناختم و با ایشان آشنا بودم و دوست بودم و خیلی هم سرکار بنیاد آرشم که آن مدرسه رادست کرد خیلی دنبال کارش بودم که اعتبار برایش بگیرم و کمک باو بکنم، اینکه گفته بودند که وکلای مجلس تا ساواک استعفاي آنها را نگیرد وکیل نمی‌شود مزخرف بود، من اینرا هیچوقت پایین شدت لمس نکردم.

سؤال : اینها مثلاً" هیچوقت کسی را بازداشت کردند که بعد در آن وسط ببینند و از شما بخواهند که وساطت کنید؟

آقای چندقی : خیلی، این خیلی جالب بود، جوانها و اشخاصی را میگرفتند، من خودم يك کارمندی داشتم که يك کارمند خوبی بود، این جوان که بود توده‌ای و چپی بود و کارمند کارخانه خورشید بود و بعدها فرار کرده بود و آمده بود بکرمان و مکانیک بی نظیری بود. من او را بردم در دستگاه کشاورزی و رئیس ماشین آلات کرده بودم، این دیگر زن و بچه پیدا کرده بود و آنوقت در سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ ماهی ده هزار تومان از ما حقوق میگرفت این اواخر حقوقش شده بود ۲۰ هزار تومان و باز هم میگفت کم است. خانه داشت اتومبیل سواری داشت و زندگی داشت، باو گفتم بیا و برو کرمان، گفت نمیروم، گفت اگر بروم ساواک مرا توقیف میکند، گفتم چه شده، گفت تحت تعقیب هستیم، گفتم چرا نگفتی، گفت که به در آن زمان بعد از صدق ساواک میخواست مرا بگیرد و من فرار کردم و الان میروم، باو هم گفته بودند که اگر تو کرمان بیایی ترا توقیف میکنند. من تلفن کردم به رئیس ساواک که این مرد يك زمانی توده‌ای بود و حالا کار و بارش از ماها بهتر است، گفتند او يك کاغذ بما بنویسد و شما ضمانتش را بکنید و من قبول میکنم، بنابراین ما فهمیدیم که گاهی میشود اینکار را کرد، نوشتیم که این آقا: اسمش این، فامیلش این، پدرش این، مادرش این، و کارمند من است و من ضمانت میکنم که هرکاری برخلاف مصالح مملکت کرد من ضامن او هستیم، کار بالاخره تمام شد. و در کرمان ما خیلی از این قبیل کارها داشتیم خیلی، برای من که نه و برای دوستان دیگر سرکار همین ملاها می‌گرفتند و او میگرفتند و حتی خود این اشخاصی که حالا در راس امور جمهوری هستند، آن آقای دکتر رفیعی رفیق ما چند دفعه اشخاصی را از زندان در آورد و از این کارها بود ولی تا حدودی حرف شنوی داشتند بخصوص بستگی به نوع مأمور داشت، بعضی‌ها چشما" آدمهای خوبی بودند و ردلی و مردم آزاری و ناشییبی در بعضی از آنها نبود ولی در بعضی دیگر شدت بود، یعنی عکس آنها بود.

سؤال : هیچوقت از این همه کارمند و کارگر و کشاورز و موکلین شما کسی شکایت کرده بود بشما، خوب میگفتند که اذیت میکردند، میزدند و شکنجه میکردند، هیچ موردی یادتان میآید که يك چنین پیش آمده‌ای کرده باشد؟

آقای چندقی : نه واقعا" نه، میدانیید، اینها با چپی ها مبارزه میکردند و در اینکار شوخی نبود نتیجتاً وقتی که میگرفتند كتك میزدند، حیس هم میکردند ولی شما بپیشید که چند نفر را اینها گرفتند، توجه بنرمائید که مرز شوروی از این سر تا آن سر حدود ۱۵۰۰ کیلومتر بود، ما هم دولت کاپیتالیستی بودیم برخلاف آنها و بنابراین از دو جهت سمت گیری بود، در جنگ هم اگر شما نژدید و نکشتید آنها میکشند، آنها وظیفه داشتند اینکار را بکنند، آنها هم اینها را میکشند، اینها هم آنها را میزدند، بعد میگویم که ناشجیبی و رذالت هم در کار بود ولی اگر شما نگاه کنید اینهمه جنگال کردند وقتیکه این آقایان یعنی دستگاه فعلی آمد روی کار اولش مجاهدین خلق بودند و همه هم چپی و توده‌ای بودند و توده‌ای ها سوار بودند، چند نفر را توانستند بگیرند و چند نفر را کشتند، می گفتند که شکنجه دادند تعداد ؟ شاید هم کردند من واقعا" خیر ندارم، ولی بهرحال در هر میهنی یکدستگاهی باید حافظ منافعش باشد حالا اگر در آن دستگاه بیش از اندازه پیشروی میکنند این دیگر تقصیر رژیم نیست ولی واقعا" بود يك چنین مسأله‌ای ولی من بآنصورت درگیری پیدا نکردم، یعنی من بی اطلاع بودم از آن مسأله بآنصورت.

سؤال : این دو دوره‌ای که شما وکیل بودید، دوره رستاخیز و دوره ایران نوین تغییری کرد در نوع آدمهائی که وکیل میشدند، چون در دوره رستاخیز از حزب ایران نوین تعداد کمتری وکیل شدند؟

آقای چندقی : چرا، در نسج وکلای مجلس من تغییری ندیدم. واقعا" من اعتقاد براینست که این جماعتی که در این دو دوره من دیدم واقعا" آدمهای موجبی بودند، حالا يك عده را میگویند دولت انتخاب کرد، يك عده را میگویند ساواک انتخاب کرد و يك عده را میگویند شاه انتخاب کرده، واقعا" اگر در شرایط آزاد هم بود اقلاً" دقیق بشما بگویم که ۷۵ درصد اینهائی که وکیل شدند باز هم وکیل میشدند. دوره رستاخیز واقعا" يك آزادی بیشتری در کار بود و مردم به آن ۹ نفر رأی میدادند و آزادی بیشتر که میگویم از این نظر است، چون بغیر از آن ۹ نفر اشخاص موجه دیگری هم بودند، نمیشود گفت که در تمام استان کرمان ما تافته جدا بافته بودیم، اشخاص دیگری هم غیر از این ۹ نفر بودند ولی در بین این ۹ نفر دخالتی نبود یعنی هرکرا که مردم از این بین خواستند رأی دادند و وکیل کردند، مسلم اگر يك عده دیگر علاوه براین ۹ نفر بودند شاید آنها وکیل نمیشدند ولی در این حد قطعی بود، خوب شما خودتان در جریان نحوه انتخاب این ۹ نفر در دوره رستاخیز بودید که به شرایطی انتخاب میشدند و چکار میکردند و چکار نمیکردند. زمان حزب ایران نوین از نظر وکلای مجلس هیچ تغییری پیدا نکرده بود، وضع هم فرق نکرده بود. در این دو سال، دو سال هم نه ولی از اواسط زمان آموزگار به بعد مجلس يك کمکی حالت باز بودن بیشتر پیدا کرده بود، آنوقت هم در کمیسیونهای مجلس حرفها زده میشد همیشه، من در دوره رستاخیز رئیس کمیسیون کشاورزی بودم، من الان که چشم را برهم میگذارم می بینم که ما مسئله نداشتیم که در کمیسیون مطرح نکنیم، از هر جنبه‌ای که شما فکر کنید، خوب بودند کسانی که معتقد بودند که اصلاحات ارضی کار درستی نیست و نبوده، صحبت میشد با احتیاط ولی صحبت میشد در مجلس، در صورتیکه اصل اول انقلاب شاه و مردم بود، صحبت هائی که بعضی از آنها هم بی رویه نبود، من فکر میکنم که کار انقلاب اصلاحات ارضی جنبه میاهو و جنگالش بیشتر از جنبه واقعی بود، خوب پدر خود شما یکی از مالکین عمده کرمان بوده و رفته‌اید در دهات و میدانیید که حالت قدیم مملکت ما ارباب به آنصورت ارباب نبود و رعیت هم بآنصورت برده، کرمان که واقعا" این صحبتها نبود، در آذربایجان هم خیال نمیکنم، يك حالت تفاهمی همیشه برقرار بود و يك سرپرستی همیشه مالک ده میکرد، میآمدند و میرفتند، این وضع

اجتماعی ما را برهم زدند و بجای اینکه مردم راضی بشوند، همانها بودند که دشمن آیت‌الله‌ها راه افتادند یک مقدار زیاد، ما پیش از آنکه فکر بکنیم آب و زمین استفاده شده داشتیم، مملکت از نظر کشاورزی غنی بود اگر ما میتوانستیم از تمام امکانات استفاده کنیم هیچ کمبود که نداشتیم میتوانستیم اقلاً تا آنجا که من در کار کمیسیون کشاورزی بودم میتوانستیم اقلاً یک جمعیت صد میلیون نفری را براحتی از هر نظر بی نیاز بکنیم، بنابراین این موضوع جنبه تظاهرش بیشتر بود، و الا میشد بزارعین زمین کناری را بدهند، حقوقش هم که میرفت بالا، پس مثلاً من ارباب چابگر و اینرا اضافه کنم که هیچ ملکی را از من نگرفتند و تقسیمی نکردند که در نتیجه با این کار مخالف باشم. ولی بنده‌ای که احتیاج بکارگر کشاورزی داشتیم ناچار میشدم که چشمم کور بشود بیایم شریکش بکنم و پول باو بدهم و منت بکشم، سالهای آخر مسئله کارگر اینطور شده بود، بنده ۲۰۰ هکتار زمین داشتیم که میخواستند اصلاحات ارضی کنند و صد هکتارش را بدهند بزارعین در صورتیکه کنار من دو هزار هکتار زمین بیکار بود. این صحبت‌ها خیلی جسته و گریخته با یک پرده ابهامی در مجلس بود، واقعاً بی‌کمال آخری یک صحبت‌های شد و در خیلی قوانین یک تغییراتی داده میشد ولی چیزی که یادم نرود که بگویم، حالا انشاء‌الله که یکطرفه بقاضی نرفته باشم، خوب میدانید یک عده عام مخالف در مجلس عام کردند، اگر صحبت بستگی بستگای بود اینها پیش از همه بآن دستگاه وابستگی داشتند که حرف مخالفت میزدند، جنگالی که در مجلس بلند کردند بکندهای اگر احتمالاً صحبت این بود که یک عده‌ای بسته پایین دستگاه هستند اینها عده‌ای بودند و همه آنهاست که روی آنها شسته بودند میدانستند که اینها همانهای هستند که این حرفها را درباره آنها میزنند.

سؤال : این جالب است چون در صحبت‌های با اشخاص دیگر هم پیش آمده که در دوران قبل از انقلاب خود دستگاه‌های امنیتی و کماشی که بآنها بستگی نزدیک داشتند بیشتر نقش مخالف بازی میکردند و معلوم نیست که برنامه چه بود شما در این باره چطور فکر میکنید؟

آقای چندقی : والله من هم جزء آن جماعتی هستم که خیال میکنم درست است، مثلاً در همان استان کرمان یک سختگیریهائی روی طبقه ملا و آخوند بود بهرحال، و اینها کماشی را که تن به یک شرائطی نمیدادند اصلاً نمیگذاشتند بروند بالای منبر. من حالا که بعد نگاه میکنم فقط ۲ نفر بودند که نبودند و در واقع همه و همه آنهاست بودند که بالای منبر میرفتند آنهاست بودند که کمک‌های به آنها میشد، نمیشد بگوئیم که در همه این جنگال سه نفر بودند که آمدند و این انقلاب را کردند، آنها هم بودند، حالا چرا و چطوری و چطور شد که منحرف شد این یک چیزی است که باید رویش مطالعه کرد.

سؤال : در ارتباط با این موضوع در دولت آقای آموزگار کمک‌های که دولت باین گروه مذهبی میکرد قطع شد، شما اطلاع دارید و شما فکر میکنید که این مهم بود در اینکه یک حالت منفی بوجود بیآورد.

آقای چندقی : بدون شك، کمکها قطع شد ولی کمک باز هم میشد. ولی نحوه کمک بدو صورت بود یک صورتش بود که دولت میکرد و یک صورتش بود که مردم میکردند با آن اقتداری که ساواک داشت اگر میخواست جلوگیری کند که مردم به آخوندها پول ندهند خیلی برایش ساده بود، همین را میگویم که جای بحث است. که اینقدر پول فرستادند پاریس، محال بود که ساواک مطلع نشود، هیچکدام اینها را یکدفعه صدا نکردند که این پولها را کجا میفرستید، میدانستند.

سؤال : چرا فکر میکنید؟

آقای جندقی : هنوز ما نمیتوانیم قضاوت بکنیم برای اینکه همه چیزها و اطلاعات در دست ما نیست و هر قضاوتی که بکنیم قضاوت بیجاشی است ولی این يك واقعیتی است. این دو جنبه داشت، هم جنبه قطع کردن پول بود که کار اشتباهی بود و خیلی اشتباه بود، این یکی از اشتباهات بود، البته اشتباهات زیاد بود، مخصوصاً در آن زمانی که شما گفتید. کمک دو نوع بود، یکی اینکه چندین میلیون تومان در اختیار شخص نضمت وزیر بود و يك مقداری هم مردم پول میدادند، واقعا" میدادند که مهم امام و زکوه بود و خیلی هم رسمی میدادند و خوب چطور دستگاه ساواک که خوب حواش جمع بود و میدادند که فلان تاجر بازار هر ماه صد هزار تومان یا ده هزار یا پنجاه هزار تومان به آخوند میدهد یا میفرستد نجف یا فلانجا، خوب اینها هیچ ! کوتاه آمدند یعنی آن سر را قطع کردند و این سر را آزاد کردند و صدایشان در نمیآید و با لالای همآهنگی نبود.

سؤال : شما اشاره کردید که ساواک بیشتر از چپی‌ها میترسید، و اینکه دست راستی‌ها و مذهبی‌ها را چدی نمیگرفتند؟

آقای جندقی : اینها را از خود میدانستند، ساواک از چپیها نمیترسید، ساواک دستگاه را از چپی‌ها ترسانده بود، برای اینکه خودش را موجه بکند و وجودش را موجه بکند، که اگر ما نباشیم چنین میشود و چنان میشود، بنظر من این بود بیشتر، ساواک اصلا" بنظر من از چپی‌ها نمیترسید، دکانشان بود و جای نان خوردن آنها بود.

سؤال : آنوقت از مذهبی‌ها چطور، از اینها وحشتی داشتند و یا نداشتند؟

آقای جندقی : من خیال میکنم نداشتند، اما در کارشان کوتاهی کردند یا ارزیابی نمیکردند، بهرحال با مذهبی‌ها ارتباط زیاد داشتند.

سؤال : اولین بار که شما احساس کردید که وضع مملکت بهطور خطرناکی بهم میخورد یا خطراتی متوجه سیستم سیاسی هست کی بود؟

آقای جندقی : شاید از جابجا شدن هویدا و شاید، من از نظر خودم هیچوقت يك حزبی شدن را نتوانستم توجیه کنم، ناچار رفتم و عضو حزب شدم. ولی بنظر من از همانجا کار راه افتاد، و ای بسا که تغییر هویدا خودش يك علائمی بود که يك چیزی دارد پیش میآید، و من فکر میکنم که تا این اواخر هم عده زیادی پیش بینی نمی توانستند بکنند، خود من اینطوری که شد، امکان نداشت بتوانم فکر کنم، اینطور اینکار محاسبه شده و برنامه ریخته شده بود، که امروز اینطور بهم بخورد و فردا اینطور اینها مستقر بشوند، تشکیلات آنها محاسبه شده بود یعنی ۶ ، ۷ ماه بود که اینها شدید دنبال کار بودند، چطور ساواک نمیتوانست اینرا پنجم یا حرف نمیزد، یا فکر نمیکرد و میدانید که همه دست بدست هم داد، میدانید که شما يك اسب هار پُر زوری را دهته بزنید و بکدغه بالکل دهته را ول کنید خوب معلوم است که هرچا که

دلش خواست می‌رود، شاید اشتباه تا حدودی از اینجا شروع شد، فتری را به حد اعلیٰ ۱۵ سال و ۲۰ سال یکطوری نگهدارید بعد اینرا باید بپوش بپوش ولس کرد یکدفعه ول کردندش خوب می‌رود بهوا و شاید یک مفنداری هم گرفتاری ما این مسئله بود.

سوال : بعد در مجلس و در فضای مجلس کی فکر می‌کردید که دیگر آتیه‌ای نیست برای رژیم.

آقای چندی : ما هیچوقت فکر نکردیم که برای رژیم آتیه نیست، واقعا" و عده زیادی هم اینطوری فکر می‌کردند، ما اینطوری فکر نمی‌کردیم که آتیه برای رژیم نیست، فکر می‌کردیم که همیشه رژیم را می‌شود نجات داد، منتهی از این راهی که رفتند بی‌خورده مشکلاتی بود. میدانید همه ما تنها بقاضی داریم می‌رویم و رفته‌ایم و همه هم دنبال این هستیم که خودمان را موجه کنیم که اگر نشسته بودیم یکجایی و یکی گفت که به: من رفتم پهلوی اعلیحضرت و گفتم که قربان اگر اینطور کرده بودید! و اینطور بکنید و آنطور بکنید، یک آقایی آن گوشه نشسته بود و هیچ نگفت همینکه صحبتها تمام شد گفت که من سالها آجدان شخص شاه بودم، خیال نمی‌کنم که شما چراغ می‌کردید که جلوی شما اصلا" حرف بزنید تا چه برسد به این مطلبها، بپوش بپوش، گرفتیم و در خانه خوابیده‌ایم و بیخوابی به کله ما زده فکر کردیم که یک کارهایی می‌کردیم و فکر کرده‌ایم که یک صحبت‌هایی می‌کردیم و اینقدر بخودمان دروغ گفته‌ایم و گفته‌ایم و باورمان شده و حالا داریم تحویل مردم می‌دهیم. این مسئله هم هست، من واقعا" از نظر خودم و دوستان دیگری هم داشتیم پیش بینی این وضع را نمی‌کردیم، هیچکس نمی‌کرد. تنها کسی که فکر می‌کرد و این حرف حرف آبانماه است، مرحوم سعید بود، همیشه نگرانی داشت، او رئیس مجلس بود، میگفت داریم بد پیش می‌رویم و بد می‌گیری را می‌گیریم، اینها هم می‌آیند و همه ما را هم می‌گیرند و می‌کشند و متأسفانه خودش را کشتند. آدم جالبی بود، آدم فهمیده‌ای بود، آدم وطنپرستی بود، تنها کسی را که من دیدم که هرچه را که گفت با واقع تطبیق می‌کرد دکتتر سعید بود، حالا از کجا و چطور شم میامی داشت؟ میدانید شما رئیس مجلس همیشه اطلاعات محرمانه تمام دستگاه امنیتی می‌رسید بدستش و این اطلاعات بدست همه نمی‌رسید و فقط بدست چند نفر می‌رسد، دکتتر سعید از سه چهار ماه پیش اعتقادش این بود، گفتند کارها بد جوری می‌رود و مشکل داریم، من واقعا" تا روزی هم که از ایران آمدم بیرون حس نمی‌کردم اینرا خوب شما میدانید که میشد آدم در اطاقش را قفل کند و قالیاش را جابجا کند. من دقیقا" روز بعد از رفتن شاه فقیه از ایران آمدم بیرون یعنی شاه روز سه شنبه آمد بیرون که ما رفتیم بمجلس و رأی دادیم به حکومت آقای بختیار، خیلی هم شدید از هر جهت تهدید و اینها بود، خوب معتقد بودیم که میشود مملکت را نجات داد حالا پشت پرده چه گذشت اینرا واقعا" نمی‌دانم.

سوال : خیلی متشکرم.

آقای چندی : خیلی ممنون هستیم انشاءالله که وقت شما را زیاد نگرفته باشم. (پایان نوار ۲ آ)

نوار مکمل طرف آ

" توضیح اینکه طبق نظر سرکار خانم افخمی قرار شد فقط مطالب مربوط به کشاورزی ترانسکرایپ شود و

پنابراین بهمین ترتیب اقدام شد "

آقای چندقی : این کار ساختمانی برای من بیک پیش آمد دیگری را درست کرد که آن خیلی جالب بود، در حوالی راهی که ما می ساختیم بیک ملکی مربوط به پدر من که آنجا بود، سالها مخروبه شده بود. من بفکر افتادم که از موقعیت استفاده کنم و از وجود ماشین آلات استفاده کنم و این ملک را آباد کنم، شما میدانید که اکثر دهات کرمان قنات داشتند و قناتها هم بعزت خشکسالی یواش یواش خشک شده بود و دیگر قابل استفاده نبود و از طرفی هم شروع کردند به چاه عمیق زدن و نتیجه هم این شد که سطح آبهای زیر زمینی رفته بود پائین و شما فکر کنید که اگر سطح آبهای زمینی نیم متر میرفت پائین تر تمام اراضی از دست میرفت، این بود که اینرا کنار گذاشتم و رفتیم دنبال چاه عمیق و از سال ۱۳۴۲ یا ۴۳ آنجا شروع کردم که تا وقتیکه آمدم یعنی در سال ۵۷ و ۵۸ یکی از بزرگترین مراکز کشاورزی بود، آنجا در حدود ۴۰۰ هکتار باغ پسته بود، تمام مکانیزه بود و در حدود ۷۰ هکتار باغ سیب بود و مزرعه بطور نمونه ایجاد شده بود خیلی جالب و خوب و همان باعث شد که کم کم من علاقه پیدا کردم بکار کشاورزی و در نزدیکی همانجا بیک مزرعه دیگری در قسمت گرمسیری کرمان خریدم، کرمان از نظر کشاورزی خیلی جالب بود. فاصله ۵۰ تا ۴۰ کیلومتر نایبستان یکجا بود ۳۰ درجه سانتیگراد و یکجا ۴۵ درجه سانتیگراد خیلی اختلاف بود در زمستان و تابستان و اینرا هم خدمت شما عرض کنم که بطور کلی از نظر کشاورزی هرچه هوا گرمتر باشد برای کار کشاورزی بهتر است. در نتیجه آنجا هم به بیک کار دیگر کشاورزی مشغول شدم و این دو کار کشاورزی مرا بطوری مشغول بخودش کرد که من یواش یواش این سالهای آخر مقاطعه کاری را تقریباً ول داده بودم تا زمانی که وکیل مجلس شدم که بکلی ول دادم، ولی بطور کلی طوری مرا بخودش کشاند و خیلی خوشحالم و خیلی دوست داشتم در آنجا خیلی دنبال درخت مرکبات بودم و میوه جاتی که مخصوص نقاط گرمسیری است و بعد پایین نتیجه رسیدم بودم که مملکت ما پیش از اندازه استعداد کشاورزی دارد و آب و زمین داشتیم و اگر واقعا" میسر میزدیم و اعتبار کافی داشتیم و اصول کشاورزی را رعایت می کردیم و خوب مملکت همیشه سرچایش هست و میشود این کار را کرد، شاید اگر جمعیت ما بعد میلیون هم میسر میزد صد در صد خود کفا میشدیم چون ما آنقدر آب داشتیم و آنقدر زمین داشتیم و آنقدر کشاورزی داشتیم ما مقدماتی بود و بازدهی زمین اراضی کشاورزی ما کم بود که حد پرایش نمیشد قابل شد.

سؤال : دورانی که شما در کشاورزی کار می کردید چند سال بود؟

آقای چندقی : من دقیقاً وقتی که از مملکت در آمدم در سال ۵۸ و روزی هم که شروع کردم بکار کشاورزی سال ۴۳ بود یعنی ۱۵ سال، خیلی سرمایه گذاری زیادی کرده بودم، کار مقاطعه کاری درآمد خوبی داشت و زحمت می کشیدیم و درآمد داشتیم و من میشود گفت که هشتاد درصد درآمد را صرف آنجا کردم، چون سرمایه گذاری خیلی زیاد بود در بیک از مزارع در حدود هشتاد کیلومتر جاده فرعی من خودم درست کرده بودم، همایش شن ریزی شده، این بیک مسئله کوچکی نبود کار بزرگی بود و در حدود سی و چهل دستگاه تراکتور بود و این میسر ماند که موقعیت هست و خیلی راحت است، ولی خوب اوائل ضرر داشت و این اواخر داشت به بازدهی میافتاد و خیلی هم استفاده خوب و راحتی داشت.

سؤال : بیشتر کارتان در زمینه چه نوع کشاورزی بود؟

آقای چندقی : در دو نوع مختلف بیس (Base) کار یعنی زیر بنای کار اولاً پسته کاری بود، چون میسرچان یکی از مستعدترین جاها برای پسته است و از رفسنجان هم بهتر، بنابراین دنیال باغ پسته بودم و در آن قسمت ابراهیم آباد که گرمسیر بود دنیال مرکبات از قبیل گریپ فروت (Grapefruit) و پرتقال و نارنگی و همچنین سالهای آخر دنیال کار سیرکاری بودیم، و مخصوصاً دنیال کار انگور و انگور هم در آنجا خیلی خوب میشد و اکثراً دنیال کار باغات بودم و از طرفی در اواخر بفکر افتادم که اگر امکان داشته باشد کارخانه قند بگذاریم برای چغندرکاری، یعنی کار کشاورزی همیشه استفاده اش وقتی است که یک تبدیل در آن بشود، یعنی اگر محصول را یک تبدیل میدادید و مثلاً اگر یک کیلو پنجه را شما میخواستید بفروشید بیکتران اگر اینرا خشک میکردید و تبدیل میکرد و کوپ (Cube) میکردید بیکمتره مثلاً میشد ۴ قران یعنی پاینسورت اختلاف داشت و یا اگر پنجه را نمیفروختید و بجای آن گوشت میفروختید آنوقت استفاده چند برابر میشد و کارهای کشاورزی اینطور بهم بستگی داشت.

سؤال : از نظر کارگر کشاورزی وضع چطور بود؟ آیا بقدر کافی نیروی انسانی بود؟

آقای چندقی : باید دید چه تاریخی مورد نظر است، در اوائل البته کارگر زیاد بود و ما متأسفانه گرفتاریمان همان کارگر بود، اگر مکانیزه میکردیم هیچ مسئله نبود، در همانجا که من در حدود ۴۵۰ هکتار باغ داشتم حداکثر کارگری که من داشتم در حدود ۲۰ نفر بود و پنج شش نفر هم راننده بود، چون کار مکانیزه بود، سهپاشی مکانیزه بود و فقط برداشت پسته از طریق کارگر بود و این بود که در یک فصلهای بخصوصی کارگر کم میآمد، یعنی در اواخر بطور کلی در کار کشاورزی کارگر خیلی کم شده بود، در این چهار، پنج سال آخر و یک تعداد زیادی کارگر از افغانستان آورده بودند، آنها از قدیم در ایران بودند و با مزد کم کار میکردند، دولت هم بدش نمیآمد که اینها بیایند بهزار و یک دلیل، چون مزد آنها ارزان بود و لازم هم داشتیم و این سالهای آخر خیال میکنم که در حدود ۲۰۰ هزار افغانی در استان کرمان مشغول بکار بودند، ولی کمبود در این اواخر زیاد داشتیم.

سؤال : در سالهای آخر که شما کشاورزی میکردید چه تغییراتی در زمین کشاورزی ایجاد شده بود؟

آقای چندقی : اینرا باید یک خورده برگردیم جلوتر، کشاورزی در مملکت ما متأسفانه خیلی خیلی عقب افتاده بود و طبق اصول دو هزار سال پیش اداره میشد با همان حالت قدیم و دلیلی هم که ما کمبود داشتیم و بیچارگی داشتیم همین بود و اگر میتوانستیم اینرا مدرن میکردیم یا کار کشاورزی ما برطبق اصول بود اینها پیش نمیآمد، نتیجه اینکه بعالت کمبود و اینکه اراضی کشاورزی هم بیشتر مال مالکین بود، و این مسئله را باید عرض کنم که لااقل در کرمان، و این یک موضوع بنیادی است که میگویم زیرا خودم نه قبل از اصلاحات ارضی ملکی داشتم و نه پدرم ملکی داشت و نه اصلاحات ارضی بما ضرر زد و من کار کشاورزی را سه، چهار سال بعد از اینکه اصلاحات ارضی تمام شده بود شروع کردم، نکته اینست که بهرحال این ارباب در ده یک حالتی داشت، حالت پدری داشت، حالت بزرگتری داشت، البته کارگر کشاورزی هم یک خصوصیتی داشت و همیشه هم منافع ده تقسیم میشد، یک سوم مال زارع بود و دو سوم مال ارباب بود و ارباب یک مقدار زیادی میپایمستی بذر بدهد، اینرا بدهد، آنرا بدهد، نتیجتاً این کار اصلاحات ارضی نمیدانم، من که معتقدم هیچوقت نتیجه مثبتی از نظر کشاورزی ایران نداشت، هیاهو و چنجالش شاید برای

خارجی‌ها، یا برای تظاهرات شاید خیلی خوب بود ولی واقعیت این بود که اصلاحات ارضی هیچ کاری نکرد، دلیلش هم این بود که میگفتند مالکین زمین زیاد دارند، اینرا دارند، آنرا دارند، پس بگیریم و بدهیم به کشاورز، ما آنقدر آب زیادی و آنقدر خاک زیادی و زمین زیادی داشتیم که احتیاجی باین حرفها نبود و اگر ما با یک برنامه دیگر اراضی زیادی و آب زیادی را داده بودیم و اعتیاری به آنها داده بودیم نتیجتاً اینها وضع مالیشان خوب میشد کما اینکه در این اواخر شده بود، بهلت اشتغال در کارهای ساختمانی و کارخانجات دستمزد رفته بود بالا، من ارباب ده هم ناچار بودم که یا حقوق او را بپریم بالا یا شریکش بکنم و اینهم یک راهی بود بنظر من ما خیلی نتیجه مثبتی در کار اصلاحات ارضی علی‌الخصوص در سالهای اول که اصلاً نگرفتیم و این خودش یک نقصی بود که در دوران گذشته داشتیم.

سؤال : یعنی اگر آن سیستم ارباب و رعیتی همانطور مانده بود از نظر کشاورز بهتر بود؟

آقای چندی : والله من این موضوع رعیت را قبول ندارم، ارباب و رعیتی اختراع همین اصلاحات ارضی‌ها بود برای کوبیدن یک مشت مردم. چه رعیتی ! یک حالت همکاری و خصوصیتی بود، زندگی هیچکدام از آنها هم خوب نبود، نه ارباب و نه رعیت. بگیریم که در قسمت شمال و قسمت آذربایجان یک فتودال بآنصورت یک جماعتی بودند ولی همانها هم خود بخود، مثلاً می گفتند فلان آدم پانزده سونیس مثلاً زمین دارد، ولی استفاده‌ای که نمیکرد استفاده را آنها می کردند که روی زمین بودند میکردند، ولی ارباب و رعیتی را باینصورت من نمیگویم بهتر بود. اصلاً حالی نداشت، آمدیم و اراضی را گرفتیم ولی همان زارعین بودند که آنها هم در اواخر افتادند دنبال آیت الله، همانها بودند، اگر اینها اراضی بودند که آن قسمت میسرفتند، چکار کردیم ما؟ یا آمدیم و سهام کارخانجات را تقسیم کردیم، کی آمد توی خیابانها، این یک میلیونی که در تهران راه میسرفتند و فحش میدادند و جنجال میکردند؟ اینها کی بودند بنده و شحا که نرفتیم ولی خوب بودند جماعتی که بچشم دیدیم، اینها کی بودند؟ در شهرستانها کی بودند، اینها همان جماعت بودند، اینکار اگر بصورت دیگر میشد عیبی نداشت و من نمیگویم کار بدی بود ولی نمیتوانیم بگوئیم که کشاورزی مملکت را اینکار پیش برد، کشاورزی مملکت را دنیا پیش برد و یک جماعتی که دیدند کار کشاورزی استفاده دارد و رفتند دنبالش، کار کشاورزی استفاده داشت در ایران و دنبالش میسرفتند، حالا مثلاً اصلاحات ارضی که کردند باغات پسته را نگرفتند چون باغات جزء اصلاحات ارضی نبود، ولی معیاً در این اواخر کارگر نبود و مردی که میآمد در باغ پسته کار کند روزی صد تومان میگرفت، اگر هم شریکش میکردند شاید پیش از آن دیگر کار نمیکرد چون خودش ارباب میشد و میخواست کارگر دیگری را بیاورد.

سؤال : از نظر وضع کشاورزی مملکت بطور کلی تغییراتی که شده بود بنظرتان چطور میآید در این ۱۵ سال از نظر توسعه تولید کشاورزی؟

آقای چندی : جمعیت مملکت ما یکدفعه زیاد شد، خوب این کارهایی که از نظر بهداشت شد خوب باید انسان یکخورده انصاف داشته باشد، مملکت ما از نظر طبیعی خیلی پیشرفت کرد و در نتیجه مرگ و میر کمتر شد، و ضمناً ما رفتیم بصورت یک جامعه مصرفی و بخور، در قدیم حداکثر یک کیلو گوشت در یک خانواده خورده میشد، ده نفر هم که بودند یک آبگوشت درست میکردند و همین بود ولی در این اواخر

هرکسی میخواست که یک کیلو گوشت بخورد و باینصورت خود بخود مصرف مواد زیاد شد، مصرف که زیاد شد در نتیجه مملکت ناچار شد چوابگو باشد، مملکت که ناچار شد چوابگو باشد مردم افتادند دنبالش که کار را انجام بدهند و رفتند، خوب این یک سرکار درست، آن سرکار کسانی که در دستگاه بودند، شاید در این اواخر خود ما هم جزء آنها بودیم، ولی خوب هیچوقت ما چنین تصمیمی را نه میگرفتیم و نه گرفتیم، بلکه دنبال این بودند که بخاطر همین مصرفکننده تولید کننده را در فشار بگذارند و نرخ را کم بگذارند، شما فکر کنید که در چند سال نرخ گندم از ۶ ریال شد ۱۲ ریال در طول بیست سال یعنی شد دو برابر. در طول بیست سال هر چیزی پنجاه برابر شد، نتیجتاً برای کسی صرف نمیکرد که در این اواخر گندم بکارد، چه میشد؟ از خارج می بایستی بیاورد، از خارج که میآوردند جایزه میدادند در حقیقت به آن کسی که در آمریکا گندم کاشته، یک چنین نا هماهنگی و ناهنجاریهایی همیشه بود و بعدها هم که من در مجلس بودم در کمیسیون کشاورزی اکثراً صحبت این مسائل پیش میآمد که یک فکر بهتری بکنیم ولی بطور کلی کشاورزی مملکت خیلی پیش رفته بود، داشت مدرن میشد، ما صحبت کردیم که کشاورزی سنتی بکنیم، اگر صحبت این بود که کشاورزی سنتی بکنیم، معنایش، کما اینکه در جای دیگر تعریف هم کردیم، معنایش این نبود که دوبرتبه برویم و گاو بیاوریم و گاو آهن، نه، معنایش این بود که واحدهای کوچکی هم که بعلت سنت کارشان آزادی در کار کشاورزی داشتند آنها را هم اداره کنیم که آنهم در این اواخر داشت انجام میشد. در کار کشاورزی مملکت پیش میرفتیم و من واقعا معتقد بودم که کشاورزی مملکت داشت راه میافتاد و اگر باینصورت رسیده بود فوق العاده پیش میرفت.

شوار مکمل روی پ

سؤال : بعد که در مجلس بودید فعالیت شما بیشتر در کمیسیون کشاورزی بود؟

آقای جندقی : در چهار سال اول عضو کمیسیون کشاورزی بودم، دوره اول که وکیل شدم و عضو کمیسیون برنامه هم بودم، ولی بمناسبت تجربه‌ای که در کار کشاورزی داشتم آنهم پول خودم را برای خودم خرج کرده بودم، فرق میکرد با آن آقای مهندس دولتی که پول دولت را برای خودش خرج کرده بود، من تجربیاتی داشتم و دوستانی هم داشتم و نتیجتاً در دوره دوم که مرحله رستخیز بود بپریمت کمیسیون کشاورزی مجلس انتخاب شدم، در این سه سال آخر و دوران خوشی را داشتیم و واقعا شما بگویم که ما بسیار وضع خوبی را داشتیم و باین نتیجه میرسیم که داریم یک کاری می کنیم، دستگاههای وزارت کشاورزی واقعا دنبال کارها بودند، متأسفانه در کمیسیون کشاورزی ما دو کار داشتیم، یکی دهنه‌ای که به بالا رفتن نرخ محصولات کشاورزی زده بودند که اگر گندم گران بشود و نرخ نان گران بشود، مردم شورش می کنند و همینطور گوشت، نتیجه این بود که ما دچار کمبود شده بودیم، نرخ گندم را کم کرده بودند و کسی گندم زراعت نمیکرد، گندم از خارج میآوردند کیلویی ۴ تومان تمام میشد ولی چون میخواستند کیلویی یک تومان بفروشند از طرف دولت کمک بلا عوض میشد بآن خورندگان نان تهران، یعنی کسی در تهران بود توجه نبود که نانی که میخورد قیمتش پنج قران نیست بلکه ۱۵ قران است و ۵ قران را او میداد و یک تومان را دولت میداد منتهی او که نفهمید دولت میدهد در حالی که اگر اینها آمده بودند و آن یک تومان یا ۱۵ قران را بآن تولید کننده گندم میدادند و او گندم تولید میکرد خود بخود قیمت پائین تر میآمد و لاقبل مردم میفهمیدند که کجا دارند زندگی میکنند، همینطور بود گوشت.

سؤال : خوب چرا اینکار را نمیکنند؟

آقای چندقی : این چرا خیلی بحث دارد و خیلی بحث دارد و لاقلاً یکصامت صحبت دارد که من برای شما بگویم، اعلیحضرت میترسید، شاید نمیشد گفت میترسید، بلکه اعتقاد داشت که نان و گوشت گران نشود، این اشخاصی که برایشان کار میکردند و از جمله دوستان مشترک خودمان شدیدا" با بالا رفتن نرخ محصولات کشاورزی مخالف بودند و اینها در دولت بودند و این مقدار دیگر تغییر هیئت دولت بود و کمائی که در دولت بودند که شدیدا" با اینکار مخالفت میکردند و از طرفی در تقسیم اعتبارات، بعنوان اینکه ما صنعتی هستیم، اعتبارات را میدادند به صنعت و به کار کشاورزی خیلی کمتر اعتبار دادند و نمیتوانستند اینکارها را بکنند ولی دهنه زده بودند سر قیمت محصولات کشاورزی، خیلی، گفتم که مملکت ما اگر صد میلیون جمعیت داشت اداره میشد، ولی بهر صورت گذشته است.

سؤال : در کمیسیون کشاورزی این بحث ها همیشه؟

آقای چندقی : همیشه، من خودم بارها زمان نخست وزیری مرحوم هویدا چندین دفعه با ایشان صحبت کردم، حتی رسماً کاغذ نوشتم که نرخهایی که شما تعیین کرده اید کم است و بیایید محصولات کشاورزی را بیمه کنید که البته از نظر بیمه کار مشکلی هم بود همیشه پافشاری میشد.

سؤال : ولی خوب این سابسیدی (Subsidy) که به فرآورده های کشاورزی خارجی میدادند همین را نمیشد به ایران بدهند؟

آقای چندقی : خیلی کارها میشد کرد، ما یک جلساتی در کمیسیون کشاورزی درست کرده بودیم یک نامه من نوشتم بیه وکلای مجلس که : ما هر ماه یکروز (روزی که جلسه مجلس نداشتیم) از ساعت ۱۰ صبح تا ۴ بعد از ظهر کمیسیون کشاورزی داریم و هرکس دلش میخواهد بیاید، پوزیر کشاورزی هم نامه نوشتم که شما با معاونین خودتان بیایید و این جدی است و حتما" باید بیایید و در تمام مدت سه سال ماهی یکبار جلسه داشتیم، واقعا" بحث کاملی درباره کلیه کارهای کشاورزی میشد، اتاک (Attack) هم میشد و صحبت میشد و کمبودها گفته میشد، وکلای که عضو کمیسیون کشاورزی بودند، چون در واقع کار حرفه ای بود و تخصصی بود، آنها هم وارد بکار کشاورزی بودند، آنهائی که وکیل عدلیه یا قاضی بودند در کمیسیون دادگستری بودند، آنهائی که مهندس ساختمان بودند در کمیسیون راه یا پرتامه بودند و دکترها در کمیسیون بهداشت بودند و کارمندائی که در وزارت خارجه بودند در کمیسیون خارجه بودند. کمائی که عضو کمیسیون کشاورزی بودند یا در کار کشاورزی تجربه عملی داشتند و یا از دهات آمده بودند یا مهندس کشاورزی بودند و بنابراین آدمهای موجهی بودند و ذی نظر، بنابراین وزرای کشاورزی که در آن زمان خیال میکردم دو نفر یا سه نفر بودند، اینها میآمدند در کمیسیون کشاورزی می نشستند، معاونین و مدیران کل آنها می آمدند و خیلی صحبت میشد و ما نتیجه خیلی خوب گرفتیم، همین بود که کار کشاورزی در این سالهای آخر، چون مردم با استفاده هم رسیده بودند، داشت انجام میشد و خیلی خوب میشد، از نظر مبارزه با آفات خیلی پیش رفته بودیم، سر تقسیم کردن زمین هایشان، مثلاً آب موجودی که ما در ایران داشتیم همه میگفتیم کم است ولی طبق آمار دقیقی که ما داشتیم ۶۰ درصد این آب هدر میرفت و از بین میرفت یعنی فقط ما ۴۰ درصد

از امکانات طبیعی آب کشور را مصرف می کردیم نه اینکه هبداش مصرف میشد بلکه کافی بود که با ۴۰ درصد آب مملکت هم همان کار را بکنند چون زمینها نامرتب بود، نحوه کشاورزی بد بود، بنابراین چا داشتیم که این کارها را بکنیم و داشت خوشبختانه میشد و افسوس که نشد.

سؤال : خوب این صحبتی که داشتید و جلساتی که گفتید با مقامات دولتی داشتید توافق با این نظر در برنامهها بود؟

آقای چندقی : بعضی وقتها لجبازی بود یعنی لجبازی باینصورت بود . . . ولی یواش یواش بین اعضاء وزارت کشاورزی و اعضاء کمیسیون کشاورزی همکاری و خصوصیتی پیدا شده بود، چون واقعا" باین شتیجه رسیده بودند که اینها مردمان ذی نظری هستند و سوء نیستی ندارند و کاری را نمیخواهند زیر و رو بکنند، بنابراین این کار خیلی خوب انجام میشد و ما راضی بودیم اما" مآلا" دستگاه دولت تا حدی، نمیدانم چرا، برایش هنوز واقعا" گشنگ است، شخص شاه شدیدا" روی مجلس حساس بود، و این حرف توهین است ولی دهنه زده بود به مجلس، مجلس را ول نمیداد و بهمین دلیل در این اواخر بیکخورده ول دادند باینصورت درافتاد، یعنی همیشه يك حالت فشار آوردن روی مجلس بود، بیکخورده آن خصوصیت بآنصورت لازم با مجلس نبود، مجلس را از راه خودش در میبردند و نمیگذاشتند آنطور که باید کار کند و آلا مجلس همیشه آمادگی داشت که وظیفه اش را انجام بدهد، همیشه، و گاهی که پیش میآمد انجام میدادند گو اینکه نحوه اخیرش را من اصلا" قبول ندارم و تائید نمیکنم، چون میدانشید يك بدنامی هائی هم در مجلس بود که فلانی وابسته بکدام دستگاه است، متاسفانه همان اشخاصی که این اواخر در مجلس هیاهو کردند و صحبت کردند و علیه دولت حرف زدند، اپکاش دیگرا" کرده بودند، اینها همانهایی بودند که همه میدانشند که آنها بستگی بدستگاههای مختلف دارند، حالا بیکخورده درز میگیرم و در بسته تر صحبت میکنم.

سؤال : رابطه شما باموکلین چطور بود؟

آقای چندقی : من وضع خاصی داشتم ولی وکلاء مرتباً" میرفتند به شهرهایشان . ما در مجلس دو نوع وکیل داشتیم یکی آلهائی که کارشان فقط وکالت بود، اینها واقعا" مردم را داشتند. عده ای دیگرا" مثل من ده تا کار دیگرا" هم داشتند ولی هنوز خود را مسئول مردم میدانشند و مرتباً" میرفتند. من ماهی ده دفعه کرمان میرفتم، هر انتخابات شهر و شهرستان شرکت میکردم، بحث می کردم و به مراجعات و تعیین کاندیداها می رسیدیم، چون نظر وکلاء مجلس برای انتخابات این کاندیداها برای حزب شرط بود، حتی اگر فشار ساواک و دولت بود. (بقیه مصاحبه شگاشته نشده است).